

خاورمیانه جدید در اندیشه سیاسی آمریکا

فؤاد زهرا*

ترجمه: زهرا رفیعی راد**

۱۱۷

چکیده

در پژوهش حاضر، اندیشه سیاسی آمریکا در رابطه با پارادایم نظام جهانی جدید و مناطقی از سرزمین‌های عربی بررسی شده است. هدف اولیه ارایه راه حلی است که اندیشه سیاسی آمریکا می‌تواند در زمینه‌هایی که از برمی‌خیزد، شناسایی کند. بزرگترین خطوط استراتژیکی که رابطه آمریکا را با سایر کشورهای جهان ترسیم می‌کند از موقعیت قدرت ناشی می‌شود. براساس این اندیشه، آمریکا به گسترش و تحکیم اصل برتری خویش می‌پردازد. نظر به گستردگی بحث، در نوشتار پیش روی، ترجیح داده شد که به آن بخش از اندیشه سیاسی آمریکا که نمایانگر جنبه‌های اصولی اندیشه آمریکاست اشاره شود که مهمترین آن نقش لیبرال دموکراسی در سیاست خارجی آمریکا و بیان دیدگاه‌های لیبرالیستی و رئالیستی می‌باشد. آن گاه اهداف و منافع بنیادینی که آمریکا درباره منطقه خاورمیانه و به ویژه منطقه عربی، احراز کرده اند را از نظر گذرانده ایم. در پایان نیز مفاهیم استراتژیکی بنیادین حاکم بر منطقه عربی - آن گونه که نگرش آمریکایی به آن معطوف است - مورد بررسی قرار می‌گیرد.

کلید واژگان: ایالات متحده، منطقه عربی، اندیشه سیاسی، خاورمیانه، مفاهیم استراتژیک

* پژوهشگر و استاد علوم اجتماعی دانشگاه‌های فرانسه و لبنان و نویسنده کتاب‌های: «نقد اندیشه اقتصادی» و «نظریه‌های سرمایه داری جهانی» به زبان فرانسه.
** دکتر زهرا رفیعی راد، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی است.
فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال ششم، شماره ۳ و ۴، تابستان و پاییز ۱۳۸۴، صص ۱۵۷-۱۱۷.

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

پایان جنگ سرد، موجب تغییر در اهداف و دیدگاههای آمریکا نسبت به خطوط فاصل سیاسی شد که این موضوع، بسیاری از سیاستمداران را به سوی بررسی نقشه‌های جدید ژئوپلیتیکی سوق داد. اگر چه برخی از آنان، همچنان ابزارهای اصولی کلاسیک را به کار می‌برند. در پی این تغییرات، وظیفه بررسی تحول اندیشه سیاسی آمریکا و تقسیمات آن به موضوعات گوناگون بر جای می‌ماند که بدون نفی دغدغه‌ها و دل‌مشغولیهایی موجود قطعاً پیچیده‌ترین کار است. بنابراین، هیچ بررسی موضوعی در خصوص رویکردهای سیاسی و استراتژیکی ایالات متحده، امکان پذیر نخواهد بود، مگر اینکه تکیه بر اصل جدایی روشمند میان سطح اندیشه و سطح برخورد میدانی به وجود آید. مقوله اندیشه به سطح ایدئولوژی که شامل همه افکار و تصورات علمی و غیر علمی است، راه می‌یابد. در حالی که برخورد سیاسی به تمام سطوح و نهادهای سیاسی - قانونی منتقل می‌شود. موازین قدرتهای اجتماعی، میزان پاسخگویی جامعه و نهادهای دولتی نسبت به اندیشه ایدئولوژیکی حاکم را بررسی می‌کند و بررسی علمی تصمیم‌گیری سیاسی، رابطه اندیشه‌های سیاسی با برخورد میدانی را نادیده نمی‌گیرد، زیرا که چنین پژوهشی از اندیشه به سمت برخورد میدانی سیر می‌کند و رابطه علی و معلولی میان اندیشه اجتماعی را آشکار می‌سازد؛ با این همه پژوهش حاضر مدعی آشکار کردن مسایل پنهانی نیست. چرا که بررسی توطئه‌های پنهانی، جز انعکاس دیدگاه توطئه‌آمیز تاریخ نیست که معمولاً از پایه‌های علمی بی‌بهره است. چه، این دیدگاه پدیده‌های تاریخی را به فاعل پنهان که همسو با تاریخ است، نسبت می‌دهد و قوانین موضوعه خارج از حدود خواسته‌های شخصی را نفی می‌کند.

در این پژوهش، زمینه وسیعی از بررسیهای سیاسی پیش رو قرار دارد، از جمله بررسی اندیشه علمی - سیاسی آمریکا درباره پارادایم نظام جهانی و همچنین بررسی پایه‌های ایدئولوژیکی، زیرا از لابه‌لای بررسی دو اندیشه سیاسی، علمی و عملی، معین می‌شود که آن دو بر پایه بنیادهای ایدئولوژیکی استوارند و اساس خود را از واقعیت برخورد سیاسی و میزان تأثیر تناقضات سیاسی در خود آگاهی موجود در جامعه سیاسی آمریکا می‌گیرند که، چیزی

جز خاستگاه‌های غیر عقلانی نیست که از به هم پیوستن آن، ایدئولوژی پدید می‌آید، بنابراین ایدئولوژی معروف به نظام معرفت‌شناختی متکامل میزان تأثیر منافع و موقعیتهای اجتماعی و سیاسی را بر خودآگاهی عمومی یک گروه منعکس می‌کند. از این رو بنیادهای آن، خارج از محاسبات عقل قرار می‌گیرد.^۱ اندیشه سیاسی به طور عام و اندیشه سیاسی آمریکا به طور خاص از سه زمینه اساسی برخوردار است:

۱. اندیشه سیاسی، برخاسته از موقعیت قدرت: که بزرگترین خطوط استراتژیکی را جهت سازماندهی رابطه ایالات متحده با سایر کشورهای جهان ترسیم می‌کند. بنابراین، وقتی که ایالات متحده، اهداف و دشمنان را مشخص کند، توجیه‌کننده خاستگاه‌های اولیه خود نخواهد بود، بلکه به آن، جلوه اصولی محض خواهد داد. این اندیشه، همان اصل گسترش و تحکیم برتری آمریکا و دیدگاه خصمانه نسبت به کشورهای یاغی The Rogue States^۲ است.

۲. اندیشه سیاسی علمی: این اندیشه، گونه‌های منطقی از همسویی استراتژیکی ارایه می‌دهد و از ویژگیهایش، توجیه علمی برای طرح‌های جدید سیاسی است. در این اندیشه، اصول استراتژیکی تحلیل شده، بر اساس بنیادهای بالا که توجیه علمی ندارد، بنا می‌شود، اما از موقعیت دانشمند در داخل عرصه نزاع سیاسی می‌جوشد. همان طور که از خودآگاهی او به عنوان یک آمریکایی نسبت به این موقعیت نشأت می‌گیرد.^۳ این به خاطر آن است که روند معرفت علمی که در صدور احکام وضعی، منحصر است، قوانین ارزشی را به یک سو می‌نهد، اما قوانین ارزشی، کهنه نمی‌شوند بلکه باز می‌گردند تا خاستگاه درونی معرفت علمی را تشکیل دهد، چرا که قوانین ارزشی بنا به تعبیر آلتوسر (Althusser)، فلسفه درونی نهفته در میان اندیشه علمی است.^۴

۳. اندیشه فلسفی-سیاسی و آنتروپولوژی (Anthropology مردم‌شناسی): که به دنبال توجیه منطقی این اصول اولیه است، و به بررسی اموری می‌پردازد که خارج از زمینه معرفت‌شناختی دانشمندان و دولتمردان قرار دارد. این نوع از توجیه لیبرالیستی، در نظریه پردازی «فرانسیس فوکویاما» دیده می‌شود که به فلسفه «هگل» درباره تاریخ و دیدگاه کلی

نسبت به انسان تکیه می‌کند.^۵ اما آیا تفکر فلسفی در ارزشهای بنیادین، اساس خود را از چارچوبهای ایدئولوژیکی که فیلسوف در بستر کشمکش سیاسی موجود در آن قرار دارد بر نمی‌گیرد؟ این، مسئله‌ای است که حد و مرز آن در اندیشه فلسفی - لیبرالیستی آشکار می‌شود، بنابراین حتی فیلسوف هم دلمشغولی خود را در کشمکش سیاسی به دست آورده است. پس اگر بنا بر اصل «تفکر ایدئولوژیکی نهفته در اندیشه سیاسی، منافع و موقعیتهای موجود در زمینه تناقضات سیاسی را منعکس می‌کند»، بیندیشیم لزوماً باید اعتراف کنیم که این دیدگاه ایدئولوژیکی به سبب تضاد موقعیتهای گروهی با یکدیگر در زمینه رفتار سیاسی متفاوت خواهد بود و طبیعی است که رفتار سیاسی،^۶ منحصر به نزاع طبقاتی نمی‌شود.

در این پژوهش، مجال بررسی وافی پایه‌های اجتماعی اندیشه سیاسی آمریکا را نخواهیم داشت و موازین قدرتهای موجود در آن را مورد بحث قرار نخواهیم داد. ما فقط به بررسی خود رویکرد و اشاره به برخی از آثار اجتماعی آن بسنده خواهیم کرد.^۷ در وهله نخست در می‌یابیم که یک چارچوب اجتماعی بر اندیشه سیاسی آمریکا به ویژه بر سیاست خارجی آن حاکمیت دارد و آنچه که ما شاهد آنیم، این است که طبقات زحمتکش آمریکا از دهه نود، طرح «طبقه حاکم» را پذیرا شدند به طوری که مخالفت اجتماعی نسبت به این سلطه ایدئولوژیکی در حاشیه قرار گرفت و کنار گذاشته شد.^۸ این مسئله از زاویه تحلیل طبقاتی طرح گردید و نتایجی هم به دست آمد مبنی بر اینکه: طبقات زحمتکش، در سیطره و بهره‌کشی سهیمند (مانند نتایج ارگوری امانوئل) و یا اینکه طبقه برتر بر زمینه ایدئولوژیکی در مقابل امتیازهایی که به طبقات زحمتکش در زمینه اقتصادی اعطا می‌کند، مسلط است، (نتیجه‌گیریهای نیکوس پولاتزس «Nicos Poulantzas» و سمیر امین).^۹ از زمانی که در دهه هشتاد به یک گونه از سرمایه‌داری رسیدیم که عایدات طبقات کارگر را متزلزل کرد، تحلیل طبقاتی، پرسشی بر این مبنا طرح می‌کند که: آیا این طبقات قادرند ایدئولوژی متضادی بسازند که بتواند پاسخگوی طبقه سرمایه‌داری باشد و آن را به دوران گذشته‌اش بازگرداند.^{۱۰} شواهد عینی از رویکرد ایدئولوژیکی نشان داده که چیزی از این نوع تفکر در زمینه سیاست خارجی، حاصل نشده است و اینکه سیاست خارجی در معرض موضعگیریهای

دسته جمعی قرار گرفته است. ضمن اینکه جامعه سیاسی آمریکا در قیاس با جوامع غربی دیگر، دارای ویژگیهای خاص خودش است و تبلور آن در حضور بسیار آشکار تشکلهای غیرطبقاتی - که اساس آن، وابستگی نژادی یا قومیتی است - می باشد که این جمعیتها در هر حال، حامل مجموعه ای خرده فرهنگ است که در چارچوب ارزشهای کلی جامعه پدیدار می شود^{۱۱} و این جمعیتها در تصمیم گیری سیاسی، دارای تأثیر خاص خود خواهند بود. همین حالت در مورد جمعیتهای یهودی اروپای خاوری و آفریقایی و چینی صادق است. بدیهی است که بیشتر جمعیتهای نژادی از ارزشهای اساسی ایدئولوژیکی حاکم تھی شده و صرفاً به منافع تنگ گروهی بسنده کرده اند. جمعیتهای عربی نیز از این قاعده مستثنا نیستند، چرا که جامعه عربی، معمولاً منعکس کننده واقعیت گروههای عشیره ای و قبیله ای است. بنابراین، خواسته های محدود ملی و منطقه ای و گرایشهای ملی، به نظر بسیاری از مقامات بلند پایه دارای ریشه عربی، مهمتر است. همان طور که وضعیت اقلیت آفریقایی مسلمان این گونه است.^{۱۲} مضافاً بر اینکه این اقلیت از لحاظ دینامیکی در حاشیه قرار گرفته است. به سبب همه این دلایل، بررسی خود را در مورد تحلیل رویکرد سیاسی حاکم - و به ویژه رویکرد علمی که تصمیم گیرندگان بر آن تکیه دارند - محدود کردیم. آن گاه به این نتیجه رسیدیم که اندیشه سیاسی و علمی حاکم، به گرایشهای زیر تقسیم می شود:

- گرایش لیبرالیسم ایده الی که دارای ریشه های تاریخی عمیق در دیپلماسی آمریکا است. این گرایش برای تضمین گسترش لیبرال دموکراسی، خواهان دخالت مداوم آمریکا در جهان است و بعد ایدئولوژیکی آن از اهمیت محوری برخوردار می باشد. این گرایش، حتی در دهه هفتاد نیز در فضای تصمیم گیرندگان، به ویژه در خلال دوره «ترومن» و «آیزنهاور» و «کندی» حاکمیت داشت، این نگرش بعدها در سایه حکومت ریگان مجدداً بازگشت تا با فروپاشی بلوک اتحاد جماهیر شوروی، استقرار یابد.^{۱۳}

- گرایش رئالیستی که در دهه هفتاد رشد کرد، بازتابی بر دخالت و همدستی و جانفشانی در جهت رویارویی مداوم و نابرابر با منافع سیاسی - ملی بود. این تفسیر، توجیه نظری علمی خود را در نوشته های^{۱۴} کنت والتز می یابد. ریشه های این مکتب در فلسفه

سیاسی امپریالیسم - آنگلو ساکسونیسم و علوم سیاسی بریتانیا است. «هنری کسینجر» از این مکتب تأثیر پذیرفت. وی سیاست رئالیستی Real Politic را - که دیپلماسی کلاسیک اروپا از آن پیروی می کرد - مورد ستایش قرار می داد. وی پایه های استراتژی نئورئالیستی را در دهه های هفتاد بنا نهاد.

- گرایش «برخورد تمدنها» با پایان جنگ سرد و شروع بحرانهای سیاسی جدید، گسترش یافت. پیروان این گرایش بر این باورند که میان بلوکهای تمدنی نزاعی حتمی وجود دارد و هر یک از آن تشکلهای، منطق خاص و اهداف توسعه طلبانه خود را دارند. امروزه از بارزترین نمایندگان این گرایش، ساموئل هانتینگتون، نویسنده کتاب «برخورد تمدنها» است.^{۱۵} حقیقت این است که این گرایشها، مکاتبی ستیزه جو و منفک از یکدیگر نیستند، بلکه فقط روشهای گوناگون تفکر و تحلیل به شمار می آیند. چرا که معمولاً تصمیم گیرندگان سیاسی، تلاش می کنند میان آنها الفت برقرار سازند، از این رو وقتی دیدگاه آمریکا را در خصوص جهان عرب مورد بحث قرار می گیرد، این مسئله خود را به وضوح نشان می دهد. به همین دلیل، این پژوهش، جز تلاشی که در جهت تقسیم بندی گرایشهای تحلیل در میان نخبگانی که وجوه مشترک ایدئولوژیکی آنان را گرد یکدیگر جمع کرده - و عبارت است از دیدگاهی مشترک نسبت جهان عرب - چیز دیگری نمی باشد.

اما نامگذاری منطقه عربی و گنجاندن آن در ضمن پژوهشهای سیاسی آمریکا اصلاً با مفاهیم ملی اعراب سازگاری ندارد. یعنی اینکه دیدگاه آمریکا نسبت به وطن عرب به عنوان یک جزء واحد سیاسی و تاریخی نادیده گرفته شده است، چرا که تفکر سیاسی آمریکایی، خاورمیانه را یک جزء واحد ژئوپولیتیکی در نظر می گیرد، در حالی که ویژگی تمدنی مرزهای عرب را نادیده می انگارد! چه، پژوهشهای فرانسویان از آغاز تا دهه هفتاد و حتی جنگ اخیر خلیج فارس، شامل دیدگاهی شده است که وطن عربی را به عنوان مجموعه ای به هم پیوسته مورد بررسی قرار می دهد که این امر مقدمه ای برای توجیه مفهوم «سیاست عربی فرانسه» است. به نظر می رسد که اندیشه سیاسی آمریکا، مفهوم «جهان عرب» را نادیده گرفته و به جای آن، لفظ «خاورمیانه» را به کار می برد و خود را وارث دیدگاه کلاسیکی بریتانیا می داند و

معتقد است «در خاورمیانه»، راه میانه و معبر استراتژیکی به سوی قاره آسیا وجود دارد.^{۱۶}

زمانی که این منطقه برای آمریکا، نقش معبر ژئوپولیتیکی به سوی آسیای مرکزی را ایفا کند، اندیشه سیاسی آمریکا متوجه این منطقه خواهد شد و در نتیجه، منطقه ای خواهد شد که حول دو محور استراتژیکی، یعنی نفت و اسرائیل خواهد گردید. البته، برخی از نوشته ها از تقسیم کلاسیکی مفهوم «خاورمیانه» پا فراتر می گذارند که آن هم به خاطر بررسی مجموعه ای وسیعتر است که سرتاسر جهان اسلام را در بر می گیرد. معمولاً، گسترش نقشه ژئوپولیتیکی به واسطه تهدیدهایی است که متوجه ایالات متحده می باشد و نه به خاطر محدود کردن منافع حیاتی آمریکا! بنابراین، منفعت طلبی ایجاب می کند که منطقه تجزیه نشود، در حالی که روند ارزیابی خطرات، شامل محاسبه بدترین احتمالات است و بدترین احتمالات در مورد ایالات متحده، تحقق وحدت جهان عرب در راه نزاعش با رژیم صهیونیستی است. در این راستا، جفری کمپ و رابرت هارکاوای وقتی که احتمالات نظامی، درگیری اعراب-اسرائیل یا نزاع آمریکا-عراق را مورد بررسی قرار می دهند، به این نتیجه می رسند که خاورمیانه از غرب به کشور مراکش و از شرق و شمال به آسیای مرکزی امتداد دارد.^{۱۷} نظر به گستردگی زمینه بحث در این موضوع، پژوهش حاضر در اشکال زیر محدود گردیده است: بسنده کردن به بررسی درباره دوره پس از فروپاشی بلوک کمونیسم، تحلیل اندیشه های سیاسی، بدون بررسی ابزارهای سیاسی-قانونی تصمیم گیری، محصور کردن دایره جغرافیایی پژوهش به بحث درباره خاورمیانه عربی. همچنین بهتر آن دیده شد که تعبیر اندیشه های سیاسی آمریکا همان طور که هست به کار برده شوند، هر چند که اساساً در معرض نفی و نابودی است: مانند تعبیر «بلوک کمونیسم»؛ تعبیری که مانع جدال و ستیز داغ اعراب با ماهیت کمونیسم است و تعبیر «دموکراسی»، با اینکه یک موضوع نزاع پایان ناپذیر است. به همین منوال، تعبیری مانند «خاورمیانه» و «کشور مرتجع» و «روند صلح» و غیره را می توان نام برد.

الف. شکل جدید رویکرد سیاسی آمریکا

در بررسی اصول اولیه و هدایت شده رویکرد سیاسی جدید آمریکا که پس از فروپاشی سوسیالیسم صورت پذیرفت، ابتدا ایدئولوژیی که در آن، رویکرد نخبگان فکری و سیاسی، بر مراکز تصمیم‌گیریهای سیاسی تأثیر می‌گذارد بررسی می‌شود. از این بررسیها در مورد رویکرد سیاسی-علمی و میدانی، مشخص می‌شود که نظریه پردازی سیاسی، از اصول اولیه ایدئولوژیکی بر خاسته است که لزوماً عقلانی نیستند و در اینجا، اندیشه سیاسی-استراتژیکی در نتیجه سازگاری این اصول اولیه با امکانات موجود، یعنی همراه با موازین قدرتهای سیاسی به وجود می‌آید. اصل سازگاری با واقعیت موجود، حد فاصل میان استراتژی و ایدئولوژی است. از رهگذر این پژوهش امپریالیستی، آشکار می‌شود که هر رویکرد سیاسی ترکیبی از خاستگاههای ایدئولوژیکی و تئوری استراتژیکی بر آمده است.

برای آنکه به راحتی بتوان اصول حاکم بر رویکرد سیاسی آمریکا را روشن نمود، مقاله‌ای که به مناسبت برنامه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ منتشر شد، انتخاب گردید. زیرا در خلال آن (اصول)، مهمترین اصول و موضع مربوط به سیاست خارجی آمریکا پس از «جنگ سرد» مطرح شده است. پژوهش پیش رو از چارچوبهای ایدئولوژیکی تشکیل دهنده اندیشه سیاسی آمریکا پرده برداشته است.^{۱۸} با مطالعه آثار افرادی چون «کریستوفر» وزیر خارجه سابق آمریکا و «باب دول» از نامزدهای ریاست جمهوری روشن می‌شود که پایگاه ایدئولوژیکی که در طی جنگ سرد، مرکزیت داشت و منحصراً منشأ گسترش «لیبرال دموکراسی» شده بود. پس از فروپاشی کمونیسم همچنان به قوت خود باقی ماند. اما از جایگاه سابق خود برخوردار نبود و در حالی که رونالد ریگان، آن پایگاه ایدئولوژیکی را اصل محوری در توجیه روش سیاسی خود قلمداد می‌کرد، رویکرد سیاسی موجود-پس از دو اصل برتری آمریکا و استقرار نظام جهانی^{۲۰} رتبه دوم را احراز کرده است.

جایگاه این اصل، موضوع منازعه داغ میان طرفین بازی سیاسی است. در حالی که کریستوفر بر لزوم گسترش دموکراسی به جهت ضمانت صلح جهانی اصرار می‌ورزد، «باب دول» معتقد است که استقرار سیاسی زیر نظر آمریکا مهمتر از تحقق دموکراسی است و

وقتی که دموکراسی به سود دشمنان ایالات متحده باشد، در آن صورت باید دموکراسی را فدا کرد. بنابراین وی معتقد است: «تشویق برپایی بازار آزاد و نهادهای دموکراتیک به نفع آمریکا است، اما هدف مطلق نیست، زیرا وقتی که دشمنان آمریکا با دموکراسی برخورد می‌کنند- همان گونه که در مورد بنیادگرایان اسلامی الجزایر صادق است- منافع دراز مدت ما ایجاب می‌کند که دموکراسی را به عنوان هدفی کوتاه مدت فراموش کنیم.»^{۲۰} این توجیه آشکار سیاست یک بام و دو هواست که لیبرال دموکراسی پیش از آنکه هدف نهایی باشد، به عنوان وسیله تحکیم مبانی سلطه آمریکا جلوه کرده است.

اما لیبرالیسم اقتصادگرا در عرصه بین‌المللی از اختلافات ریشه‌ای برخوردار نیست. این امر، پس از دست کشیدن اکثریت نظامهای موجود در آسیا و آفریقا و اروپای خاوری از الگوی اقتصاد برنامه‌ای (Planned Economy) روی داد که به نفع لیبرالیسم بود و در بیشتر اوقات با سفارشهای صندوق بین‌المللی پول هماهنگی داشت. طبیعتاً رویکرد سیاسی، خود یادآور همین اصل است، اما مشاجره در خصوص این موضوع به دنبال عقب‌نشینی الگوهای جایگزین سرمایه‌داری، دیگر از بین رفته است. اصل گسترش لیبرال دموکراسی تابع هدفی بنیادین، چون استقرار نظام سیاسی جهانی است. به عبارت دیگر، اندیشه سیاسی حاکم آمریکا، ناظر به حفظ وضعیت موجود یا بهبودی و جایگزینی آن به شکلی نوین است که از استحکام بیشتری برخوردار باشد، به گونه‌ای که ایالات متحده بتواند قدرتهای سیاسی دیگری را در اختیار بگیرد، هر چند این امر به ضرر روند دموکراسی شدن باشد!^{۲۱}

دو اندیشه «جمهوری» و «دموکراسی» در یک نکته با هم اتفاق دارند و آن، باور لزوم تحکیم چارچوبهای بین‌المللی و اجازه‌فعالیت به آن، جهت ریشه‌کن ساختن هر گونه تحول سیاسی و نظامی است که سبب تجدید نظر در منافع موجود می‌شود و از آنجا که وظیفه امنیت بین‌المللی به تنهایی بر عهده یک دولت نیست و نیاز به مؤسسات و پایگاههای سیاسی دارد- که از لحاظ بین‌المللی بر آن اجماع شده است- بنابر این، مؤسسات بین‌المللی، نقش استراتژیکی ایفا می‌کنند. از سوی دیگر، قرار دادهای فیما بین منطقه‌ای غربی، عهده‌دار نقش پویا و تضمین‌اساسی است، چرا که در پیشگیری و پویایی، بسیار فعال است، به گونه‌ای

که توجیه کننده تداوم و توسعه پیمان آتلانتیک است. طبیعتاً نزاع، همچنان در خصوص ماهیت مداخله مؤسسات بین المللی و میزان آن در بحرانهای جدید باقی می ماند. بنابر این، اندیشه دموکراسی که « کریستوفر» نماینده آن است بر لزوم دخالت در چارچوب قوانین بین المللی و محدوده رفتار بین المللی اصرار می ورزد تا مسئله مشارکت کشورهای بزرگتر دیگر در پذیرش بار مسئولیتها امکان پذیر باشد. بر عکس، این موضعگیری سبب پیدایش خشم و ناراضیتی در میان صفوف جمهوریخواهان محافظه کار شده است و بر اندیشه باب دول تاثیر گذاشته است: « ایالات متحده نباید به سازمان ملل متکی باشد، بلکه برتری را باید برای خود و هم پیمانانش حفظ کند. چه کسی می تواند در دفع تجاوز هولناک به بوسنی، تردیدی در توانمندی پیمان آتلانتیک داشته باشد. در حالی که نیروهای دفاعی سازمان ملل متحد که شایستگی این عنوان را ندارند، جز گروگانهایی چند در دست متجاوزین صرب چیز دیگری نیستند.» این موضعگیری، گسستی آشکار نسبت به اقدام پنتاگون در دوره جورج بوش را تشکیل می دهد و موضعگیری نوبت گنگریچ در طی برنامه انتخاباتی سال ۱۹۹۴ است. چرا که وی خواستار عدم پایبندی به ابزارهای سازمان ملل شده بود تا مداخله بیشترین بازدارندگی و بیشترین تطابق را با منافع آمریکا داشته باشد.^{۲۲} مسئله پایبندی به سازمان ملل، سبب شد موضوع دیگری در میان جمهوریخواهان محافظه کار مطرح شود که به طرح این پرسش می انجامد: « چه کسی موازین مداخله سیاسی و نظامی را در بحرانهای بین المللی تعیین می کند و از کدام خاستگاه؟» این مسئله، کمی پس از مداخله سازمان ملل در سومالی مورد بحث قرار گرفت و در این راستا، باب دول، امتزاج میان اهداف خالص بین المللی و منافع ایالات متحده را هشدار می دهد و خواستار تفکیک میان آرزوهای ایالات متحده و تمایلاتش می شود: اما هدفی که همه موافق با آن هستند و حائز نخستین جایگاه در تحلیلهای سیاسی است همان حفظ برتری آمریکا است.

اصول ثابت ایدئولوژیکی، فقط به تعیین اهداف منحصر نمی شود، بلکه از آن هم تجاوز می کند و شامل شناساندن طرفهای اصلی مخالف در نظام جهانی می گردد؛ یعنی به عبارت ساده تر، موجب شناسایی دشمنان و مخالفین نیز می شود. چرا که تعیین ماهیت دشمن،

معمولاً در راستای رفتار سیاسی تحقق می‌یابد و معمولاً در دیدگاه کلان ایدئولوژیکی منعکس می‌شود که چه کسی دشمن جدی سیاست آمریکاست؟ آیا آن گروهی که در برتری سلطه آمریکا تجدید نظر می‌کنند یا گروهی که به ارزشهای بنیادین ایدئولوژیکی و فرهنگی آمریکا تحدی می‌کنند؟ در زمینه موازین قدرتهای سیاسی و اقتصادی، مجموعه‌های اروپایی، چه از لحاظ حجم آن و چه از نظر سرعت روند اتحاد آن و همین‌طور از لحاظ توان رقابتش با ایالات متحده در دو زمینه اقتصاد و تکنولوژی، قویترین قدرتهای جایگزین در آینده خواهند بود. در مقابل این مبارزه طلبی که به خاطر برتری طلبی آمریکاست، رویکرد دشمنی با اتحادیه اروپا وجود ندارد، بلکه برعکس بر شراکت ایالات متحده با هم‌پیمانان قدیمی اروپایی سخن همچنان ادامه خواهد یافت. اما منابع دیگر مبارزه طلبی، با احتیاط زیادی مورد بررسی قرار می‌گیرند. به عنوان مثال، کریستوفر لاین، خواستار همگرایی روسیه و چین به جهت جلوگیری از تبدیل آن دو کشور به کشورهای دشمن و دارای مقاصد توسعه طلبانه است. «کریستوفر لاین» بیان می‌کند که ایالات متحده باید طرف روسی خود را به جای اینکه آتش کینه و حسد را در او شعله‌ور سازد به عنوان شریک خود در تضمین استقرار اروپای خاوری و اروپای مرکزی نگه دارد. این نوع لحن وقتی شدت می‌یابد که رویکرد، بر روی خاورمیانه متمرکز می‌شود. در نتیجه کریستوفر، دشمنی آشکار و بی‌پرده خود را به دو سمت متوجه می‌سازد که عبارت است از:

۱. کشورهای یاغی که تهدیدی هم برای منطقه و هم برای منافع آمریکا محسوب می‌شوند.^{۲۳} در لیست این کشورها، نام عراق و آن‌گاه ایران و لیبی را می‌توان یافت.
 ۲. با اینکه تروریسم بین‌الملل در سازمانهای غیر حکومتی، تجلی یافته است، پشتیبان و پناهگاه خود را در کشورهای «پشتیبان تروریسم» نظیر ایران می‌یابد.
- از آنچه گذشت، معین می‌گردد که میزان دشمنی با طرف دشمن سنجیده نمی‌شود. چرا که «کشورهای یاغی» و «کشورهای پشتیبان تروریسم» حتی در حد قدرتهای میانه هم نیستند، در حالی که بزرگترین و یکپارچه‌ترین بلوکها در جهان، جز با اخذ آمادگی آمریکا برای هم‌پیمان شدن در جهت حفظ نظام موجود، رویارویی نمی‌کنند. از این رو ضروری است که در

خصوص معیار ضمنی که اندیشه سیاسی را قوت می بخشد و تعیین کننده مخالف اصلی در نظام جهانی جدید و نیز میزان مخالفت با آن است، مورد بررسی قرار گیرد.

ب. دموکراسی به عنوان معیار: نزاع میان آرمان گرایی و واقع گرایی

آمریکا در تعامل خویش با عراق و ایران، زبان خشونت را به کار می برد، در حالی که با روسیه و مجموعه اتحادیه اروپا به وضوح از پراگماتیسم واقع بین، سخن می گوید. این نحوه برخورد بر اهمیت بعد ایدئولوژیکی و محوری بودن نظام ارزشهای بنیادین دلالت دارد. بنابراین، آن ارزشهای بنیادینی که صلاحیت دارد به عنوان معیار مشخص کننده خطوط فاصل میان هم پیمان و دشمن باشد، چیست؟ آیا به تعبیر فرانسیس فوکویاما همان اصل گسترش لیبرال دموکراسی است؟ یا اینکه بر طبق بیان ساموئل هانتینگتون، نزدیکی تمدنی است؟ نظریه هایی که همزمان با پایان جنگ سرد مطرح شد، معیارهای ایدئولوژیکی را ترجیح می دادند. در این خصوص، فوکویاما خط فاصل میان جوامعی که پذیرای لیبرال دموکراسی شده اند و جوامعی که به اسارت ایدئولوژیهای کلی چون مارکسیسم، فاشیسم و ملی گرایی و بنیادگرایی دینی درآمده اند، ترسیم می کند. طبیعتاً طرح فوکویاما برخاستگاههای اصولی فلسفی روشن تکیه دارد که بسیاری از طرحهای آمریکا در خصوص دموکراسی بدان نیازمند است و طرح فوکویاما، مفاهیم خود را از فلسفه تاریخ هگل تأثیر پذیرفته است. جوامع لیبرال دموکراسی، عنوان «ما بعد تاریخ» را به خود گرفته اند، چرا که در مسیر تاریخ، عصر پایانی خویش را نشان می دهند و اینکه در طی آن راه، تناقضهای بنیادین لغو می شود و برخوردها و تنشها از میان می رود و صحنه سیاسی به سود رقابت مسالمت آمیز، خالی از ستیزه جویی می گردد.^{۲۴}

در این زمینه، فوکویاما تصریح می کند که گرایش بنیادی تاریخ به سمت تحقق لیبرال دموکراسی است که به صورت تدریجی در جهان گسترش خواهد یافت. وی در جدولی که ارائه داده است می گوید که تعداد کشورهای لیبرال دموکرات در سال ۱۹۹۰ به ۶۱ کشور رسیده در حالی که در سال ۱۹۶۰، تعداد آنها ۳۶ کشور و در ابتدای همین قرن، ۱۳ کشور بوده است.^{۲۵} آیا این به معنای آن است که طرف مقابل کشورهای دموکراتیک رو به نابودی است و

اینکه آیا جهان به سمت تحقق جامعه بین‌المللی همگون پیش می‌رود؟ فوکویاما معتقد است که تکامل اصول لیبرال دموکراسی، امکان‌پذیر نخواهد بود مگر جوامعی که این دو شرط را دارا باشند: یکی خود آگاهی لیبرالیستی و دیگری، شکوفایی اقتصاد سرمایه داری است. مهمترین ویژگی این جوامع عدم امکان بازگشت نظام استبدادی است. از این رو انتظار نمی‌رود که دموکراتیک شدن در جوامع آفریقایی و آسیایی - که تسلیم گرایشهای قومی و ملی و دینی قوی و ریشه دار هستند - محقق شود. فوکویاما حد و مرز کلاسیک را - که میان شمال و جنوب فاصله انداخته - روشن می‌کند. یعنی اگر تعابیر او را بپذیریم، میان جهان تاریخی و جهان ما بعد تاریخ، جدایی انداخته است با علم به اینکه درها همچنان در مقابل هر جامعه‌ای که بر اساس شرایط تاریخی ویژه اش به سمت مابعد تاریخ منتقل می‌شود، باز است.

فوکویاما بر اصلی تکیه می‌کند که مفادش بر وجوب همکاری میان جوامع دموکراتیک استوار است و اینکه آن جوامع ملزمند در مقابل جوامع غیردموکراتیک از سیاست دموکراتیک فشار، همان طور که بر جوامع دارای دموکراسی ناقص فشار می‌آورند - استفاده کنند. بنابر این، در نظر فوکویاما دموکراسی، تخلیه جامعه از گرایشهای خصمانه و جایگزینی رقابتهای سالم اقتصادی به جای برخورد نظامی و سلطه جویی است. طبیعتاً توجیحات فلسفی که فوکویاما در کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» ارایه داده است، ویژگی خاص خود را دارد و غالب اندیشمندان سیاسی، مفهوم آن را از اصل کانت اخذ کرده اند که معتقد است ضمانت صلح جهانی محقق نخواهد شد، مگر اینکه نظامهای سیاسی به جمهوریهایی خالی از گرایشهای استبدادی حاکم تبدیل شوند. ریشه های این اصل - اینکه کشورهای دموکراتیک با یکدیگر نمی‌جنگند - در اندیشه رفتار سیاسی ایالات متحده وجود دارد.^{۲۶}

جان اون تلاش می‌کند رابطه دموکراسی با سیاست مسالمت آمیز را به خوبی بازشناسد، چرا که لیبرال دموکراسی اگر ایدئولوژی لیبرالیستی با آن همراهی کند راه پیروی از سیاست مسالمت آمیز را در پیش خواهد گرفت و این امر، تحول همزمان مؤسسات و ساختارهای ایدئولوژیکی را می‌طلبد. چرا که ساختارهای سیاسی، ضامن تداوم بحث آزاد و تکرر گرایانه است و گروه حاکم را از صدور تصمیمات سیاسی باز می‌دارد در حالی که گسترش

ایدئولوژیهای مسالمت آمیز، موجب بزرگ نمایی فشار سیاسی-ملی بر هر تصمیم سیاسی خصمانه‌ای می‌گردد که احتمالاً تصمیم‌گیرنده سیاسی آن را اتخاذ می‌کند.^{۲۷} بنابراین، در نظام دموکراتیک، تصمیم‌اعلان جنگ، نیازمند پشتیبانی اکثریت گروهها و جمعیت‌های نماینده در جامعه مدنی است. به طوری که تکروی مبادرت‌کنندگان به رفتار متجاوزانه و خصمانه، به شکست منجر خواهد شد. در مقابل، گسترش ایدئولوژی لیبرالیستی، سبب جلوگیری از سرایت‌گرایش خصمانه و توسعه طلبانه در داخل جامعه می‌شود، مگر به سبب رویارویی با کشورهای غیر دموکراتیک که افکار عمومی، آن را منبع تهدید ثبات جهانی تلقی می‌کنند، زیرا به تعبیر «اون» چنین‌گرایشی از پایه خصمانه است اما نتایجی که معمولاً در مکتب لیبرالیسم به شکل گسترده مشاهده شده و اندیشه سیاسی آمریکا به آن منتهی می‌شود در موارد زیر خلاصه شده است:

۱. لیبرال دموکراسی در حد خودش هدف است و مبین رسالت تاریخی سیاست آمریکا است.
۲. دموکراسی، ضامن اصلی ثبات و استقرار نظام جهانی بوده و مانعی در برابر جنگ و مانع بروز گرایشهای نوین توسعه طلبانه است.
۳. کشوری که بر نظام لیبرال دموکراسی تکیه می‌کند قطعاً در دراز مدت هم‌پیمانی امانت‌دار خواهد بود.
۴. اینکه حتماً باید بر سیستمهای دیکتاتوری فشار آورد یا اینکه حداقل باید از پشتیبانی آنان خودداری کرد.

ترزهای لیبرالیستی در سیاستهای بین‌المللی با انتقادهای شدیدی روبه‌رو شد؛ هم‌از سوی جریان‌هایی که در تصمیم‌گیریهای سیاسی دخیل‌اند و هم‌از سوی کسانی که دشمن سیاست توسعه طلبانه آمریکا هستند. به دلایلی که در مقدمه پژوهش عنوان کردیم در اینجا به بررسی جریان نخست‌پرداخته می‌شود. «فوکویاما» از سوی تئورسینها مورد انتقاد بسیاری قرار گرفت، آنان روشن کردند که گرایش مسالمت‌آمیز، مطلقاً همراه و ملازم با لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی نیست. بنابراین، در مقاله‌ای که در مجله «اقتصاد و جامعه» منتشر شد،

نقش جان نیدرن پیترز «Jan Nederren Peters» اختصاص به محورهای بیشماری یافته از جمله محور فلسفی اشاره می‌کند. بنابراین، روش به کارگیری فوکویاما از فلسفه هگلیسم و نیز محور اجتماعی-سیاسی وی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی نگرش فوکویاما مبنی بر اینکه دامان لیبرالیسم از گرایشهای نژادپرستی پاک است، اشتباه می‌داند و نیز این اعتقاد فوکویاما را- که نژادپرستی از بازمانده های تاریخی دوران پیشین است- نادرست می‌انگارد. پیترز توضیح می‌دهد که فوکویاما، الگویی خالص از لیبرالیسم را مورد بررسی قرار می‌دهد و به او پاسخ می‌دهد که: پی‌ریزی تحلیل علمی بر مبنای جدایی میان الگوی لیبرالیسم محض و لیبرالیسم بالفعل موجود که در مجرای تاریخی خود نیازمند نژادپرستی است، غیر منطقی به نظر می‌رسد.^{۲۸}

اما در خصوص رابطه میان لیبرال دموکراسی و صلح جهانی، پیترز معتقد است که لزوماً دموکراسی ای که به موجب آن، درگیریهایی داخلی به گونه مسالمت آمیز حل و فصل می‌شود، سیاست خارجی مسالمت آمیز را به همراه ندارد. همچنین ابراز می‌کند که توافق میان دموکراسی داخل و امپریالیسم موجود در خارج، مسئله ای است که از دیرباز در تاریخ اروپا شایع بود.^{۲۹} اما انتقادهایی که نظریه پردازان نزدیک به مرکز تصمیم گیری سیاسی وارد می‌کنند، پایه دو جریان شد که از یک سو برگرفته از مکتب واقع گرایی بود و از سوی دیگر، نوپاست و همراه با نظریه پردازی ساموئل هانتینگتون انتشار یافته است. بنابراین، از دیدگاه مکتب واقع گرایی، تفسیر لیبرالیسم، تقلیل گرا^{۳۰} است، زیرا این مکتب رفتار خارجی دولت را منحصرأ به ترکیب سیاسی- داخلی آن حکومت باز می‌گرداند و شرایط آن حکومت را در نظام جهانی یکپارچه که دارای منطق و قوانین خاص خود است، در نظر نمی‌گیرد. جریان «برخوردمدنها» که در حال حاضر مطرح شده، به نوبه خود مبین این موضوع است که تفسیر لیبرالیستی، سیستمهای حکومتی را به دور از ساختار تمدنی آن بررسی می‌کند. بنابراین، بر طبق این جریان، لیبرالیست ها نمی‌دانند که نتیجه لیبرال دموکراسی- که پرچم آن را علم می‌کنند- جز تمدنی که دارای ارتباطی محکم با تاریخ غرب است، چیز دیگری نیست! بنابراین، مکتب واقع گرایی به کشورها از زاویه نظامهای سیاسی

آنها نمی‌نگرد، بلکه آن کشورها را از منظر شرایطشان براساس معیارهای قدرتهای بین‌المللی در نظر می‌گیرد.

واقع‌گرایی، مکتبی است که ستاره آن در دهه هفتاد درخشید، یعنی زمانی که این باور وجود داشت اگر محور هر استراتژی بین‌المللی، کمک به ارزشهای لیبرالیستی باشد، آن استراتژی محکوم به شکست خواهد بود. همچنین این باور در آن زمان پذیرفته شده بود که وجود دشمن ایدئولوژیک (در اینجا منظور اتحاد جماهیر شوروی است)، نمود همیشگی نظام بین‌المللی است. به همین دلیل، در مکتب واقع‌گرایی این اعتقاد وجود دارد که محاسبات منافع و شرایط جایگزین جدید، از اهداف ایدئولوژیکی است که دولتهای بعدی آمریکا از تحمیل آن بر نظام بین‌المللی ناتوانند.^{۳۱}

کنث والتز «Kenneth Waltz» از بزرگترین نظریه پردازانی است که این مکتب را پی‌ریزی کرد. از این رو در کتابش «تئوریهای سیاست بین‌المللی» پایه‌های نظریه علمی ویژه‌ای را در خصوص روابط بین‌المللی سیاسی بنیان می‌نهد. وی در ابتدا به نقض اندیشه سیاسی بر گرفته از ایده آل لیبرالیسم اندیشه‌ای که رفتار خارجی حکومت را بر خاسته از نظام داخلی آن می‌داند، می‌پردازد. این نظریه‌ها به تقلیل‌گرایی گرایش دارند، زیرا قوانین خاص نظام جهانی را که منطق خود را بر رفتار سیاسی کشورها تحمیل می‌کند، نادیده می‌انگارد. بنابر این، بررسی نظام جهانی در نظر والتز، بر خاسته از روند انتزاعی است که ویژگیهای داخلی کشورها را به سویی افکنده است و از ساختار نظام سیاست داخلی چشم‌پوشی می‌کند. «والتز» معتقد است که رفتار حکومت در نظام جهانی، مبین سه اصل ثابت ذیل است:

۱. اصل اساسی نظام به عنوان یک کل. بنابراین، وقتی که نظام، سلسله‌مراتبی باشد در این صورت، موقعیت دولت به واسطه ارتباطش با قدرت حاکم محدود می‌شود. چنین امری، ویژگی ساختاری نظامهای سیاسی داخلی است. به گونه‌ای که تنظیم روابط در چارچوب اصولی انجام می‌پذیرد که دولت آن را تعیین و اعمال می‌کند. اما این نظام، ابداً در روابط بین‌الملل مطرح نیست، هر چند که نظام آنارشیستی محدود کننده رفتار حکومت در

شرایط رقابتش با کشورهای دیگر است. والتز معتقد است نظام بین‌المللی ماهیتی آنارشستی دارد.^{۳۲}

۲. در یک نظام سلسله‌مراتبی کارکرد هر واحد، بیشتر شبیه کارکرد مجموعه واحدهای (یعنی کشورهایی) همگون خواهد بود.

۳. اما، آنچه که حکومتی را از غیر آن جدا می‌کند، امکانات سیاسی است که می‌توان آن را اندازه‌گیری کرد. بنابر این، اهدافی را که هر حکومتی دنبال می‌کند - هر نظامی که داشته باشد - طبق نظریه والتز در دو موضوع خلاصه می‌شود: یکی بقا و دوام و دومی گسترش نفوذ است.

والتز از این اصل نتیجه می‌گیرد که رفتار دو حکومت برتر در طی جنگ سرد - به رغم تفاوت نظام و ایدئولوژی شان - شبیه به هم بود و اینکه نه اصول لیبرالیسم و نه اهداف برتری جویانه که ایالات متحده آن را در پیش گرفته بود، نتوانست پایه‌های کنونی سیاست خارجی آمریکا را تشکیل دهد. والتز توضیح می‌دهد که هرگاه قوه مجریه آمریکا تلاش کند در درگیری که ارتباطی به منافع امنیتی یا استراتژیک اش ندارد، با شکست مواجه شده است، چرا که در آن لحظه همان‌طور که از بسیج جامعه ناتوان شده است، از به کارگیری امکانات سیاسی نیز دولت ناتوان است. به همین دلیل قدرت سیاسی نمی‌تواند ترسیم‌کننده استراتژی روشن و هماهنگی باشد، مگر اینکه از مصلحت حکومت برخاسته باشد. دشمن ایدئولوژیکی ایالات متحده نیز محکوم به ملاحظات استراتژیکی است که به عنوان مثال، اتحاد شوروی از ابتدای تحکیم قدرت حکومت، از سیاست گسترش انقلاب‌شانه خالی کرد و رفتار بین‌المللی شبیه ایالات متحده را در پیش گرفت، زیرا شرایطش مانند شرایط ایالات متحده شده بود. از این زاویه، انتقال نظامهای دیکتاتوری به دموکراسی، سرچشمه ثبات و استقرار در نظام جهانی نیست و ضامن امنیت آمریکا هم نمی‌باشد. چرا که حکومت دموکراتیک، ساختار داخلی اش را در رفتار بین‌المللی خود محصور نمی‌کند، اما در شرایط و امکانات سیاسی اش، جا به جایی به عمل می‌آورد.

در این رابطه، هنری کسینجر - که از پیروان این مکتب است - نسبت به آرمانگرایی در

برخورد با روسیه هشدار می دهد. چرا که به رغم تمایل روسیه به لیبرال دموکراسی و دست کشیدن از کمونیسم، کشور آزمندیهای منطقه ای خود را از دست نداده است. همچنین، عوامل اصلی در گیریها در قاره اروپا از بین نرفته است، زیرا روسیه کارکردهای ثابت برخاسته از منافعش را دارد که نباید آنها را در ماهیت نظام سیاسی اش محصور سازد.^{۳۳} اما «کریستوفر لاین» انتقاد خود را متوجه این مقوله ساخته است که: دموکراسی با همتای خود در نمی افتد.^{۳۴} لاین، تئوری خود را از میان پژوهشهای امپریالیستی درباره جنگهایی که در گرفته یا در نیمه قرن گذشته در میان مهمترین حکومتهای دموکراتیک وجود داشته، آغاز می کند تا به این نتیجه برسد که حکومت دموکراتیک، دارای درک خاصی از مفهوم دموکراسی است و اینکه بر طبق منافعش، نظامهای بین المللی را دسته بندی می کند. گویا حکومتهای دموکراتیک را از نظام دیکتاتوری که سرچشمه تهدیداست، جدا می سازد و بالاخره اینکه کریستوفر لاین نتیجه می گیرد: گرایش ایده آلیسم حاکم بر مراکز تصمیم گیری آمریکا دارای خطرات خودش است که مهمترین این خطرات در موارد زیر نمود یافته است:

۱. گرایش به سمت مداخله بیش از حد به خاطر سیطره مفهوم آمریکایی دموکراسی؛ مسئله ای که به بسیج پر هزینه و بدون فایده منجر خواهد شد.

۲. نادیده گرفتن ایالات متحده، مبارزه طلبی حاصل از قدرتهای برتر مانند آلمان و ژاپن را به بهانه اینکه آن دو کشور، دموکراتیک هستند!

گفتنی است که اختلاف میان دو مکتب واقع گرایی و ایده آلیسم، تنها بر سر اصل دموکراسی نیست، بلکه بر سر استراتژی تعامل با این اصل در عرصه روابط بین المللی نیز می باشد. از این رو نزاع پیرامون تعریف دموکراسی در محافل استراتژیست ها، جایگاهی ندارد. بلکه، اصول ایدئولوژیکی ای مورد بحث قرار می گیرد که دموکراسی را در همه نظامهای لیبرالیستی تکرر گرا - که به نظام حاکم غربی شباهت دارند - مشاهده می کند و هشدار نسبت به نظامهایی هر چند که این نظامها دارای ابعاد تکرر طلب و دموکراتیک باشند که اختلاف بنیادین با دموکراسی دارند، صورت می پذیرد. به رغم اینکه در این خصوص، دستاوردهای غنی فکری - علمی، چیزی را که ما شاهد آن هستیم، شکاف آشکار در درون یک

کشور واحد میان منابع تحقیقات فلسفی-سیاسی و منابع تحقیقات استراتژیکی نزدیک به تصمیم‌گیریهای سیاسی بر سر پایه‌های دموکراسی است. به همین دلیل، ظاهراً اصل لیبرال دموکراسی به نوبه خود پذیرای سقوط مجموعه اصول قانونی و سیاسی شد و مانع فهم و درک استراتژیست‌های آمریکایی نسبت به جوامع و تمدنهایی گردید که بر اساس روش بر خاسته از فرهنگ خود، گاه به دموکراسی بیشتری چشم دوخته‌اند. در اینجا نقش نظریه «برخورد تمدنها» آشکار می‌شود. زیرا، پیروانش بر اساس آن معتقدند که توسعه طلبی لیبرال دموکراسی دارای حد و مرزهای مدنی است.

ساموئل هانتینگتون، حد و مرز پیروزی لیبرال دموکراسی در جهان را به عامل تمدن باز می‌گرداند، چرا که دموکراسی دستاورد تمدن غرب مسیحی است و دیدگاه خاصی در خصوص رابطه میان فرد و جامعه وجود دارد و خواستار آزادی آن از چنگال دومی نیست.^{۳۵} هانتینگتون معتقد است که پس از فروپاشی بلوک کمونیسم و سیستمهای نظامی، لیبرال دموکراسی، شاهد گسترش سریعی در ارکان جوامع مسیحی اروپایی و آمریکای لاتین بود. وی در می‌یابد که تحول و تطور لیبرال دموکراسی در جهان اسلام بسیار کند صورت گرفته و از شواهد عینی نتیجه می‌گیرد که زمینه فرهنگی، عاملی است که از رشد این روند جلوگیری می‌کند. در خصوص رابطه دموکراسی با منافع ایالات متحده و امنیت نظام جهانی، هانتینگتون معتقد است که روند دموکراتیک شدن، ضرورتاً به اتخاذ سیاست مسالمت‌آمیز و تبعیت از خواسته‌های نظام سیاسی جهانی منجر نمی‌شود، بلکه برای ملت‌هایی که در حال نزاع با غرب هستند، فرصت ابراز دشمنیشان با غرب را باقی می‌گذارد. به عبارت دیگر، دموکراتیک شدن دست‌قدرتهای سیاسی دشمن غرب را باز می‌گذارد. پس بهتر است که در چنین شرایطی، غرب اندیشه دموکراتیک شدن را در نطفه خفه کند. هانتینگتون در مقاله‌ای - که با عنوان «برخورد تمدنها» منتشر شد - توضیح می‌دهد فروپاشی کمونیسم باعث شد، ماهیت درگیری از سطح ایدئولوژیکی به سطح مدنی، تغییر شکل دهد، از این رو دموکراسی، خط فاصل میان بلوکهای بین‌المللی به شمار نرفت؛ به همین دلیل استراتژی آمریکا، چاره‌ای جز مشخص کردن مفهوم مدنی و دفاع از تمدن غرب و سیطره جهانی آن

ندارد. توجیه این تزهانتینگتون بر اساس دلایلی است که به طور خلاصه به شکل زیر می آوریم:

۱. وابستگی مدنی، تنها وابستگی بنیادین جامعه و افرادش است و چارچوب جامعی است که مبانی دیدگاه جامعه نسبت به مسائل ماهوی را مشخص می کند.
۲. تعامل میان ملت‌های گوناگون، به احیای بالاترین درجه خود آگاهی منجر خواهد شد که همان درجه خود آگاهی مدنی است. همان طور که منجر به حاشیه راندن و کنار نهادن وابستگی‌های فرقه ای، قبیله ای و قومی ملی خواهد شد.
۳. پارادایم جهانی سازی موجود به کاهش نقش دولت در نظام جهانی انجامیده است. به طوری که حکومت، بزرگترین مرجع نیست و این امر در پاسخ به اندیشه رئالیستی است که حکومت را با همه امکانات و منافعی، مرجع اساسی در نظام بین المللی می انگارد و هانتینگتون پاسخ می دهد که: بزرگترین مرجع رفتار سیاسی، مجموعه مدنی شده است.
۴. امروزه غرب به اوج سیطره سیاسی خود رسیده و این امر، سبب بروز بازتاب‌های فرهنگی از سوی تمدن‌های دیگر شده است.
۵. نظام‌های سیاسی و اقتصادی، تغییر پذیرند در حالی که ویژگی‌های مدنی، پیوسته ثابتند.
۶. امروزه ما شاهد بروز مجموعه های اقتصادی قاره ای هستیم که پایه هایشان را پیوسته محکم می کنند.

هانتینگتون در پایان می گوید: خطوط فاصل اساسی پس از جنگ سرد، همان‌هایی است که تمدن غربی را از سایر تمدن‌ها جدا می کند و در این رویارویی، محور اسلامی - کنفوسیوسی باقی می ماند که بزرگترین دشمن و بیشترین تهدید برای سیطره غرب به شمار می رود. اما رئالیستها، انتقادهایشان را متوجه هانتینگتون کردند. از بارزترین ایشان، استفان والت از طرفداران مکتب والتز است. والت معتقد است که هانتینگتون در خصوص اصل «برخورد تمدن‌ها» دلیل کافی ارائه نداده است. بر طبق نظر والت، اختلاف تمدنی، فی نفسه سرچشمه درگیری نیست، همان طور که وابستگی به تمدنی واحد از جنگ جلوگیری

نمی‌کند وی توضیح می‌دهد که مثالهای متعددی که هانتینگتون جهت استحکام تز خود بر آن تکیه می‌کند در برخی از موارد بر همان مثالها جهت ارایه تفسیرها و الگوهای کاملاً متفاوت دیگر نیز استدلال می‌کند.^{۳۶}

از انتقادهای والت به هانتینگتون این است که تقسیم جهان به تمدنها به ناتوانی تصمیم‌گیرندگان در خصوص توضیح تناقض‌های داخلی منجر می‌شود که در داخل بلوک تمدنی واحد به وجود می‌آید. همان‌طور که فاش کردن تز «برخورد تمدنها» موجب ایجاد دشمنیهای جدیدی خواهد شد که ایالات متحده را درگیر خواهد ساخت. دیگر اینکه این انتقاد اساسی، نقش دولت را در نظام نوین جهانی، مورد بررسی قرار می‌دهد. بنابراین، در پاسخ به گفتار هانتینگتون که دولت را مرجع هواداریهای سیاسی به شمار نمی‌آورد و وابستگی تمدنی را جانشین وابستگی قومی تلقی می‌کند، والت ابراز می‌کند که وابستگی به مجموعه تمدنی، سبب نمی‌شود که آن مجموعه قادر به تصمیم‌گیری باشد. وی می‌افزاید: منافعی را که تصمیم‌سیاسی دولت به واسطه آن محدود می‌شود، پیچیده‌تر از این است که بازتاب وابستگیها، هواداریها و شعارها باشد. سرانجام اینکه، ناگزیر باید گفت: اختلاف مکاتب فکری و روشهای تفسیر، در عرصه رفتار سیاسی به معنای اختلاف ایدئولوژیکی در عمل نیست، چرا که نزاع میان ایده‌آلیست‌ها و رئالیست‌ها و تمدن‌گراها، حول محور بنیادین ایدئولوژیکی نیست، بلکه درباره سازگاری استراتژیکی آن ایدئولوژی با واقعیت نظام جهانی است. بنابراین، اندیشه رئالیستی، منکر اصل دموکراسی نیست، اما در برخورد با کشورهای دارای نظام سیاسی متفاوت، روش متفاوتی پیشنهاد می‌کند که از نظام مندی هماهنگ برخاسته است.

واقعیت این است که تصمیم آمریکا براساس ایجاد پیوستگی میان گرایشها استوار شده است و هرگاه که شرایط استراتژیکی مناسبی برایش ایجاد شود، یکی از آن گرایشها را ترجیح می‌دهد. از این رو اتکا بر محور نظام دوقطب در دهه هفتاد و شکست استراتژی مهار اتحاد جماهیر شوروی به سیطره معیارهای رئالیستی و شکوفایی اندیشه سیاسی واقع‌گرایانه منجر شد و برعکس، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به تحکیم و تقویت برتری نظریه ایده‌آلیست‌ها و ایمان به برتری آمریکا و تمدن غربی به طور عام انجامید. اصل سازگاری با واقعیت موجود، حد فاصل

میان استراتژی و ایدئولوژی است. از رهگذر این پژوهش امپریالیستی، آشکار می‌شود که هر رویکرد سیاسی، ترکیبی از خاستگاه‌های ایدئولوژیکی و تئوری استراتژیکی برآمده است.

ج. خاور میانه در نقشه ژئوپلیتیک آمریکا

گرایش‌های سه‌گانه‌ای که پیشتر یاد آور شدیم، در اعتقاد نسبت به ارزش‌های زیر ساختی آمریکا-یعنی لیبرالیسم، حمایت از برتری آمریکا و تمدن غرب-با هم وجه اشتراک دارند و اختلافی میان آنها وجود ندارد مگر در باره آنچه که با تعیین موقعیت هر ارزشی از هرم اولویت‌های استراتژیکی مرتبط باشد. در واقع، هریک از گرایش‌های سه‌گانه، یکی از این اهداف و ارزش‌ها را پذیرفته تا آن را محور نظریه پردازی استراتژیکی خود قرار دهد. گرایش لیبرالیسم از اصل گسترش لیبرال دموکراسی بر خاسته است، در حالی که مکتب «برخورد تمدنها» از آرمانگرایی لیبرالیست‌ها بی‌مناک است و این همه در حالی است که مکتب واقع‌گرایی، توجه خود را به تعیین موضعگیری ایالات متحده در قبال موازین قدرتهای بین‌المللی جدید مصروف داشته است. آنچه که در پژوهش حاضر به آن توجه شده است، پرده برداشتن از موضعگیری جهان عرب در خصوص این نظریات است و این مسئله، تحقق نمی‌یابد مگر اینکه از فر ضیه‌ها و تزه‌های مطرح شده به سمت چالش‌های ژئوپلیتیکی انتقال یافت. چالش‌های ژئوپلیتیک فراوان هستند و همین‌طور نقشه‌هایی که جایگاه اعراب را در نظام نوین جهانی معین می‌کند و شاید کم‌مایه‌ترین و سست‌ترین آنها، همانی باشد که گرایش لیبرالیسم ایده‌آلی‌ارایه داده است. چرا که فروپاشی بلوک «کمونیسم» و انتقال بیشتر جوامع به سمت اقتصاد «آزاد»، مقدار قابل توجهی از توجیحات دوگانه لیبرالیسم را نسبت به جهان از بین برد.

۱. تقسیم‌بندی جدید جهان

طرح فوکویاما

فروپاشی بلوک کمونیسم، سبب ایجاد خلایی شد که تصمیم‌گیری سیاسی آمریکا در پرکردن آن جهت استحکام پایه‌های لیبرالیسم، توفیق چندانی نیافت. تفسیر «فوکویاما» این

است که گرایش به سمت نظام تک قطبی به دنبال گسترش و تعمیم الگوی لیبرال دموکراسی در جوامع آفریقایی و آسیایی، مانع برخورد فرآیند دموکراتیک شدن با گرایشهای ملی گرایی و کلاسیکی نمی شود و این، یعنی انتقال به سوی دموکراسی. وی عناصر این مقاومت را به عدم تکامل اقتصادی در این جوامع، باز می گرداند که این امر، جوامع را به دو بلوک جوامع تاریخی و جوامع مابعد تاریخی تقسیم کرده است. این، تقسیمی است که خطوط فاصل کلاسیک میان شمال و جنوب را بیش از پیش مشخص می کند. اما پویایی نظام نوین جهانی با رابطه میان جهان تاریخی و جهان ما بعد تاریخ معین می گردد. این جریان با دو گرایش متمایز می شود:

۱. گرایش به سمت تحول جداگانه هر یک از این دو جهان که به علت تفاوت تاریخی میان آن دو است.

۲. گرایش به سمت دشمنی متقابل میان آن دو به علت وجود نقطه برخورد که جهان لیبرالیست نمی تواند مانع آن شود.

وی معتقد است که سه مسئله از این تحول جداگانه جلوگیری می کند:

۱. واقعیت ناآرام جوامع در حال انتقال از بعد جهان تاریخی به جهان ما بعد تاریخ که از آن جمله می توان کشورهای اروپای خاوری و روسیه را نام برد.

۲. از مهمترین مواد اولیه موجود که در اختیار جهان تاریخی قرار دارد نفت است که نسبت به حکومتهای دموکراتیک، ثروتی استراتژیک خواهد بود. این موضوع، توجیه کننده دخالت سیاسی و نظامی جهت تضمین واردات و مصرف آن است.

۳. افزایش مهاجرتهای بعدی از جوامع تاریخی که هویت جهان مابعد تاریخ را تهدید می کند و درگیریها و تناقضات جهان تاریخی را به سوی خود فرستاد. در نتیجه، لیبرال دموکراسی را مورد تهدید قرار خواهد داد. جهان عرب، در منطقه خط فاصل استراتژیکی با جهان ما بعد تاریخ واقع شده است و این به خاطر در اختیار داشتن منابع نفتی است که بی نیازی از آن ممکن نیست و نیز به سبب همجواری با جامعه اسرائیل می باشد که از همان زاویه جامعه لیبرال دموکراتیک دیده می شود و بخشی از «جهان ما بعد تاریخ» را تشکیل می دهد. اما «فوکویاما» وارد تفاسیل تفسیر ژئوپولتیکی اعراب نمی شود، بلکه به صورت غیر

مستقیم، مرزهای خاورمیانه را به عنوان واحد ژئوپولیتیکی ترسیم می کند که نفت و همسایگی با اسرائیل را با هم داراست. به نظر فوکویاما، دخالت حکومت‌های دموکراتیک در مسایل «جهان تاریخی» - که به جهت کنترل آن جهان است - ضروری به نظر می رسد. اما پرسش اینجا است که حکومت‌های دموکراتیک چگونه می توانند منابع تهدید سیاسی یا نظامی بر خاسته از جوامع پیشرفته جهان تاریخی را نابود کنند؟ در این چارچوب، جوامع دموکراتیک، جهت تضمین استقرار شان، نقش محوری را ایفا می کنند که از طریق سیطره بر نظام جهانی، انجام می پذیرد. اساس این مسئله از سه اصل ثابت مایه می گیرد:

۱. همکاری فیما بین آنها.

۲. به کنترل در آوردن نظام جهانی از طریق مشخص کردن و تحمیل نمودن قوانین بازیهای بین المللی.

۳. تشویق جهان سنتی به دموکراتیک شدن و به ضعف کشاندن نظامهای دیکتاتوری. این امر، تجدید نظر در نقش سازمانهای بین المللی و به ویژه نقش سازمان ملل را می طلبد زیرا سازمان ملل در نظر وی، سازمانی ناتوان است، زیرا جهان سنتی در فرایند تصمیم گیری اش مشارکت دارد و پیمان آتلانتیک، جایگزین اصلی آن است که آن هم به دلیل همگونی و توانش بر بازدارندگی نظامی است.

۲. سازگاری این نظریه: معضل توسعه طلبی

دموکراسی و رویارویی کشورهای یاغی

برخلاف فوکویاما، آنتونی لیک معتقد است که بیشتر کشورهای اروپای خاوری و «جهان سوم» دارای استراتژی برخورد با ایالات متحده نیستند، بلکه درها را به سوی لیبرالسیسم و بازار جهانی گشوده اند، بنابراین، تعداد بسیاری از آن کشورها، خط مشی دموکراسی سیاسی^{۳۷} را در پیش گرفته اند. از این رو، «لیک» ترسیم دو نقشه متمایز را پیشنهاد می کند: نخست، ژئواکونومیکی است که بتواند جایگزین نقشه ژئوپولیتیکی گذشته باشد، به طوری که به جای اصل مهار - یعنی مهار نظامهای کمونیستی - اصل توسعه دموکراسی، جایگزین شود. اما

توسعه لیبرال دموکراسی، قوانین اقتصادی دارد و شرط آن، به وجود آمدن طبقه متوسط استقرار یافته است، کما اینکه شرط دیگر آن، عبور از بحرانهای اقتصادی است که کشورهای نوپای دموکراتیک از آن رنج می‌برند. به همین دلیل، توسعه دموکراسی به پشتیبانی از سرمایه‌های آمریکا در کشورهای رو به دموکراسی منتهی می‌شود. اما برخوردهای سیاسی-نظامی پایان نگرفته است. چرا که هنوز هم ایالات متحده در مصاف با حکومت‌هایی است که از امتزاج در نظام نوین، امتناع می‌ورزند و حتی به تعبیر وی، سد راه آنند و بر این کشورها عنوان «کشورهای یاغی» اطلاق می‌شود. در لیست این کشورها، عراق، ایران، لیبی، کوبا و کره شمالی قرار دارند. این امر، توجیه کننده تداوم استراتژیکی مهار است که پایه‌های آن، ریشه در جنگ سرد دارد، اما این استراتژی از لحاظ کمی تغییر کرده، زیرا کشورهایی که برای مهار آن نقشه کشیدند، تعدادشان به اندازه بلوک کمونیسم سابق نبود و اصل مهار، جنگ خانمانسوز اقتصادی برای کشورهای در محاصره به بار خواهد آورد و بعد تهاجمی صرف به خود نخواهد گرفت.

گفتنی است که بیشتر کشورهای در محاصره به اعراب یا محیط اسلامی آن وابسته اند و اینکه شدید اللحن‌ترین رویکرد به سمت عراق بوده است و این ویژگی محوری خاورمیانه در ترسیم مجدد خطوط فاصل ژئوپولیتیک آشکار می‌شود؛ زیرا خاورمیانه، منطقه‌ای است که تلاش سیاسی-نظامی قابل ملاحظه‌ای در آن صورت می‌گیرد و تاکنون، چالش‌های بسیار جنگ سرد را به خود دیده و تا حد زیادی، انطباق آن بر هیچ منطقه دیگر جهان درست نخواهد بود. خاورمیانه در اندیشه آنتونی لیک نیز وحدت ژئوپولیتیک آشکاری را تشکیل می‌دهد، اگر چه دو منطقه متمایز را در خویش دارد که یکی، نزدیکی با اسرائیل و دیگری، خلیج فارس نفت خیز است و هر بخش آن از لحاظ وظیفه سیاسی اش با دیگری متفاوت است.

بنابراین، کشورهای یاغی، تهدید کننده صلح با اسرائیل هستند همان طور که تهدید کننده منابع نفتی به شمار می‌آیند و مسئله رویارویی با آنها، ایجاد پیمان‌هایی را می‌طلبد که دارای بعد خاورمیانه‌ای باشد. «لیک» معتقد است که تحقق صلح اعراب-اسرائیل زمانی ممکن است که کشورهای سرکش دست از توجیه ملی استراتژی خویش بردارند و راه را برای

بلوکی باز کنند که بیشترین همبستگی را جهت کمک به ایالات متحده و محاصره این کشورها داشته باشد. اما «لیک» تلاش خود را محدود به افکندن مفاهیم جنگ سرد بر خاورمیانه نمی کند، چرا که ویژگی واقعیت جدید را درک می کند. با این وجود، وی در ابزارهای روشمند جهت درک ماهیت تهدیدها و دشمنیهای متقابل حاصل از این واقعیت، تحولی ایجاد نمی کند. بنابراین، معضل «دولت مرتجع» در امتداد ابزارهای تئوریک قرار می گیرد که طی جنگ سرد، مورد استفاده قرار می گرفت، مسئله ای که ضعف آن ابزارها را در حال حاضر تحلیل می کند. چرا که استراتژی آمریکا نمی تواند خطوط فاصل جدید را در سطح کلان نظام جهانی ترسیم کند. این مسئله ای است که الیوت ابرامز سعی در حل آن دارد و معتقد است، پیروزی بر فراگیرترین قدرت، سبب می شود که نیروی ایالات متحده در خصوص مداخله، چند برابر شود، اما آمریکا آن دو نیرو را در مصاف با خطرات جدیدی که غلبه بر آن دشوار است می نهد. چرا که در نظام دو قطبی، هر یک از دو دولت بزرگ مرکزی، مأموریت کنترل هم پیمانان اطراف خود را نیز به عهده دارد، علاوه بر اینکه مأموریت تسلط بر نیروهای نظامی را هم عهده دار هستند. بنابراین، به دنبال فروپاشی این نظام، بسیاری از کشورهای هم پیمان با قطب شکست خورده، دستشان باز است در حالی که مقید به ابزار کنترل معینی نشده اند.^{۳۸} اما ابرامز، منابع تهدید (بی ثباتی) کنونی نظام نوین جهانی را در دو مورد زیر خلاصه می کند:

۱. بروز خشونت میان کشورها. این پدیده، دلایل فراوانی دارد از جمله بسیاری از کشورهای طرف آزاد از پیمانهای سابق خود، مرزهای بین المللی تحمیل شده و قوانین رایج بازیها را - به دلیل سرچشمه گرفتن از غرب - به رسمیت نمی شناسند.

۲. منبع دوم بی ثباتی در کشورها ایجاد نمی شود، بلکه از گسترش گروهها و قدرتهای غیر تابع از کشورهایی ناشی می شود که در رفتارهای سیاسی شان از خشونت استفاده می کنند. این خود، شکلی است که ابرامز آن را تروریسم، یعنی پدیده خشونت نامنظم علیه منافع غرب نامیده است.

از جمله ویژگیهای تحولات تکنولوژی جدید - که در سهولت مونتاژ و دسترسی آسان به ساختارهای سلاحهای کشتار جمعی، تجلی یافته - این است که نوگرایی حاصل برای

کشورهای متوسط و کوچک را دو چندان می‌کند. بنابراین، دستیابی آسان به این سلاحها، آن را در دسترس هر یک از اطرافیان قرار می‌دهد؛ موضوعی که سبب می‌شود همین قدرتهای کوچک با بزرگترین قدرتها به مقابله برخیزند. گفتنی است که خاورمیانه در تحلیل آبرامز از جایگاه خاصی برخوردار است، چرا که منبع بی‌ثباتی امنیت آمریکا و استقرار نظام جهانی است و این منطقه از دید وی ویژگیهای زیر را دارد:

- غلبه نظامهای «استبدادی» که شاخصه آن، آمادگی همیشگی برای تجاوز است.

- عمق مخالفتها و عوامل تنش‌زا

- وجود مهمترین کشورهای یاغی

- تبدیل شدن برخی از این کشورها به «پناهگاه تروریسم».

این تناقضها، زمانی ظهور می‌کند که خاورمیانه، منطقه منافع حیاتی ایالات متحده به حساب آید و در اینجا آبرامز نظریه جدیدی ارائه نکرده است.

۳. الگوی واقع‌گرایی و نقش آن در نادیده گرفتن خاورمیانه عربی

جریان لیبرالیسم ایده‌آلی به جز آنچه که گفته شد، تحلیل عمیقی از ابزارهای پیشنهادی برای کنترل ارائه نمی‌دهد. به هر حال این جریان، پیشنهاد می‌کند که میان حکومتهای دموکراتیک، هماهنگی به عمل آید؛ از کشورهای غیر دموکراتیک و تهدید کنندگان ثبات و استقرار، پیشگیری فزاینده‌ای شود و در دستیابی به سلاحها و تکنولوژی، برتری حاصل گردد و تمرکز بر مداخله نظامی باشد. نوآوری این مکتب، مرهون مکتب واقع‌گرایی است که «کنث والتز» و پیروانش از نمایندگان آنند. اما مقالات والتز، هیچ توجیه قابل‌ذکری را درباره منطقه خاورمیانه ارائه نکرد. کنث والتز معتقد است که نظام جهانی در ماهیت خویش، نظامی‌آنارشستی است؛ یعنی نظامی که تسلیم هیچ قدرت واحدی که بتواند آن را اداره کند نمی‌شود و این نظام، بر خلاف چیزی است که نظام سیاسی داخلی هر حکومتی دارد و به نظام سلسله‌مراتبی اندام‌وار معروف است. بنابر این، در نظام‌آنارشستی، کشورها در ارتباطی رقابت‌آمیز و خصمانه میان خود، وارد عمل می‌شوند درحالی‌که از لحاظ

ماهیت همگون هستند و جز در امکانات سیاسی از هم تمییز داده نمی شوند.^{۳۹} مداخله کشورها در نظام جهانی در رابطه ای رقابت آمیز با هم، به درجه دشمنی خواهد رسید به این دلیل که هدف حکومت، فقط تحکیم نیروها و گسترش نفوذ آنها نیست، بلکه علاوه بر این، هدف حکومت، تضعیف رقبایش به خاطر حفظ موقعیت و جایگاهش در نظام کلی بین المللی نیز هست و در این چارچوب رقابت آمیز خصمانه، دستیابی به ارزشها، اهداف و ساختارهای مشترک، امری دشوار می نماید. اما الگوی نظام آنارشیستی محض که در آن کشورهای اطراف، همگون هستند، با واقعیت نظام بین المللی مطابقت ندارد چرا که این الگو، گرایش قدرتمندترین حکومتها را جهت ساخت بلوکهای جدید- که در درون آن بلوکها نقش اساسی مرکزی ایفا می کنند- اصلاً در نظر نمی گیرد. اعتراف به این واقعیت دو گانه، والتز را به ساختن مفهوم «پیوستن به قدرتمندترین طرف» سوق داد. والتز تبیین می کند که روابط کشورهای متوسط و ضعیف با قدرتمندترین دولت در دوگرایش متضاد با هم خلاصه می شود:

۱. گرایش رانشی: که به موجب آن، قدرت برتر مقابل با پیوستن به طرف ضعیفتر به تعادل می رسد.

۲. گرایش کششی: و آن گرایشی است که از پیوستن به قویترین طرف صورت می گیرد و ترجمه ای دشوار از عبارت (الحاق به جمع)^{۴۰} است.

بدین ترتیب، والتز به مزایای نظام دو قطبی اشاره می کند چرا که این ساختار به نظام هرمی شکل نزدیکتر است. پس هرگاه از تعداد دولتهای مرکزی کاسته شود، از نظام آنارشیستی دور شده ایم و اداره نظام جهانی آسان خواهد شد، چرا که اگر مراکز رقابت به دو مرکز، محدود شود، سطح توافق و سازش، افزایش پیدا خواهد کرد. در نظام دو قطبی، بازی **تعادلها و همپیمانیها** محدود است. به گونه ای که یافتن تعادل قدرت مرکزی به واسطه دولت میانه یا ضعیف به کشش به سمت طرف قدرتمندتر مخالف منجر خواهد شد. آنچه سبب افزایش استقرار و ثبات نظام جهانی شده است، وجود سلاحهای هسته ای است. این استقرار- چه در خصوص رابطه میان دو دولت بزرگتر یا رابطه میان هر یک از آن دو- با کشورهای متوسط دارای توان تلافی پس از ضربه دوم تحقق می یابد. نتیجه این مسئله، انتقال

درگیری از عرصه جنگ مستقیم به عرصه رویارویی محدود و نزاع سیاسی و رقابت اقتصادی خواهد بود. از نظر والتز، فروپاشی بلوک اتحاد جماهیر شوروی منجر به ناتوانی ایالات متحده شد و به پیدایش منابع مبارزاتی جدید انجامید.

بنابراین، خصلت فروپاشی قطب اصلی مقابل ایالات متحده این است که هم پیمانان ایالات متحده را از او دور نمی کند و بر اساس یافتن اصل موازنه با تنها قدرت بزرگ و نیز اصل کشش به سمت ضعیفترین طرف است، چرا که جایگاه دولت متوسط در صورتی که هم پیمان با قدرتهای غیر مسلط باشد، برتر خواهد بود. در این باب، کنث والتز در مقاله ای که به آغاز دهه نود باز می گردد، پیش بینی می کند که بلوک جدیدی متشکل از آلمان (امتدادش تا اروپای باختری است) روسیه و ژاپن تشکیل می شود که برای ایجاد موازنه قدرت آمریکا است: « در جهان چند قطبی، ایالات متحده به عنوان قویترین قدرت خواهد فهمید که کشورهای دیگر از او دور می شوند، چرا که آلمان به سمت اروپای خاوری و روسیه کشیده می شود و روسیه به سمت آلمان و ژاپن گرایش می یابد.^{۴۱} می بینیم که والتز، زمینه اساسی درگیری را از خط فاصل میان شمال و جنوب به خطوط فاصلی انتقال داده است که رویکرد ایدئولوژی حاکم، معتقد به آن نیست. اما این خطوط فاصل میان دولت برتر و کشورهای میانه، فاصله ایجاد کرده است. با این فرضیه والتز، مبانی استراتژی مطرح شده، تغییر می کند به طوری که رقابت سیاسی و اقتصادی کشورهای متوسط، به عنوان تنها مأموریت اساسی مطرح می شود و مأموریت مبارزه با کشورهای مرتجع به اولویت بعدی تنزل می یابد. کشورهای یاغی موجود در خاورمیانه، منبع مبارزه طلبی مهمی به شمار نمی روند، این امر، بدین معناست که نظام بین المللی با روشهای رفتاری کاملی متمایز می شود که مؤسسات بین المللی آن را تحکیم می بخشند و جامعه پذیری را تحمیل می کنند که این کشورها ظرفیت پذیرش آن را ندارند، چرا که نظامی آنارشیک است، اما به سمت قوانین بیشتر و روشهای کنترل گرایش دارد. هنری کسینجر نیز از پایگاههای نظری مشابه برخاسته است. به گونه ای که اهمیت موازین قدرتها را آشکار می کند و خواستار لزوم دست برداشتن از معیارهای ایدئولوژیکی لیبرالیسم صرف در ترسیم نقشه پیش بینیهای سیاسی است. وی از دو مسئله بیمناک است:

۱. همکاری دو جانبه روسیه-آلمان در تقسیم نفوذ در اروپای مرکزی و خاوری؛
 ۲. پدیده کاملاً مخالف با هم، یعنی درگیری روسیه-آلمان که آنارشیست سیاسی در همان منطقه ایجاد خواهد کرد.^{۴۲}

اما در خصوص خاورمیانه باید گفت که کسینجر به آن نپرداخته مگر در فصلی جداگانه که در آن، جنگ کانال سوئز ۱۹۵۶ را یادآور می‌شود و از این جنگ، برخی عبرتها را به طور خلاصه بیان می‌کند که در مسیر استراتژی دیوار آهنین قرار دارد و سیاست مهار رادیکالهای عرب را توجیه می‌کند. جای شگفتی است که وی حتی یک بار هم خاورمیانه را در فصل پایانی مربوط به پیش‌بینیهای استراتژیکی ذکر نکرد، در حالی که به بر شماری قدرتهای بزرگتر و میانه پرداخت که از آمریکای شمالی آغاز می‌شود و به آسیای جنوبی می‌رسد.

۴. جغرافیای سیاسی زبیبگنیو برژینسکی: خاورمیانه دروازه‌ای به سوی آسیای مرکزی
 اما دیدگاه مکتب ژئوپلیتیکی که جغرافیای سیاسی را به عنوان اصل خویش اتخاذ کرده، یکی از گرایشهای فرعی موجود در مکتب واقع‌گرایی است، چرا که به تعیین اهمیت دولت در مقایسه با موقعیت ژئوپلیتیکی آن می‌پردازد. بر اساس تحلیل برژینسکی، خاورمیانه، نقشی کاملاً متفاوت از آن چه یاد آور شدیم ایفا می‌کند و این امر به خاطر محور استراتژیکی اش است که یکی از دروازه‌های سه‌گانه به سوی آسیای مرکزی است.^{۴۳}
 برژینسکی از نظریه‌های ژئوپلیتیکی که هالفورد مکیندر Halford Machinder و نیکلاس اسپایکمن^{۴۴} Nicolas Spykman مطرح کرده‌اند، الهام گرفته است. از جمله تزهایی که مکیندر ارایه داده و اسپایکمن آن را به اوج خود رسانده موارد زیر است:

- کسی که بر اوراسیا سیطره یابد، بر تمام جهان سیطره یافته است.^{۴۵}
 - منطقه محور در این بلوک قاره‌ای، قلب آن یا سرزمین داخلی است که به هارتلند اوراسیا معروف است و از اتحاد شوروی و اروپای خاوری تشکیل شده است.
 - دولتی که بر قلب اوراسیا سیطره می‌یابد (که در اینجا اتحاد شوروی است) به گسترش نفوذ خود به اطراف این بلوک قاره‌ای، گرایش نشان می‌دهد، بنابراین، یک

استراتژی مناسب آمریکایی باید بر تحکیم سیطره بر این سرزمینهای اطراف پیردازد تا سد راه سیطره بلوک قاره ای شود و اینجاست که نقش تبیین شده از سوی اسپایکمن بر خلاف عملکرد مکیندر آشکار می شود. چرا که اهمیت استراتژیکی سرزمین اطراف را در محاصره قلب جهان تلقی کرده است.

به همین دلیل، باید بر سرزمینهای اطراف که مناطق اتصال استراتژیکی میان قلب اوراسیا و سایر مناطق جهان است، سیطره یافت. بر اساس این نظریه های ژئوپلیتیکی، برژینسکی به تحلیل و ارزیابی آثار تجزیه قدرتی که بر قلب اوراسیا سیطره داشت می پردازد، بر اساس گفته های وی، ایالات متحده، در طی جنگ سرد از طریق سیطره بر سرزمینهای اطراف در صدد مهار این منطقه محور که از سه منطقه تشکیل می شود، برآمده است:

- اروپای باختری که به پیمان آتلانتیک پیوسته است .

- آسیای خاوری و جنوب خاوری که ایالات متحده در مراحل اولیه از آنجا عقب نشینی کرد، اما توانست در بخشی از آن، موقعیت خود را حفظ کند، یعنی در کره جنوبی و ژاپن وسیعی کرد از اختلاف چین و شوروی به نفع خود بهره ببرد.

- آسیای جنوبی و اصولاً منطقه خاورمیانه که ایالات متحده در آن به پشتیبانی از ترکیه اهتمام داشت. جای شگفتی این است که برژینسکی درگیری اعراب-اسرائیل را یادآور نشده و به نقش اسرائیل در حمایت از منافع آمریکا پرداخته است. این اهداف به دنبال تجزیه اتحاد شوروی تغییر نکرده است، چرا که از یک سو، هدف اساسی که جلوگیری از سیطره قدرت واحد بر قلب اوراسیا باشد، همچنان بر قرار است و برژینسکی، تشکیل مجدد امپراتوری جدید روسیه را هشدار می دهد. از سوی دیگر، واقعیت تازه ای رشد کرده که واقعیت تجزیه داخل این منطقه، یعنی روسیه جدید است که بیم آن می رود آسیای مرکزی و جنوبی را به منطقه آشوبهای دائمی تبدیل کند. مأموریتهای استراتژیکی عمده ایالات متحده درگیر یک پارادایم است: تأمین ثبات منطقه و جلوگیری از سیطره یک قدرت واحد بر آن.

در اینجا نقش خاورمیانه به عنوان منطقه هم مرز با آسیای مرکزی آشکار می گردد و

خاورمیانه به عنوان منطقه آشوبهای دایمی مطرح می شود که داخل آن (یعنی بخش عربی آن) خواهان استقرار مطلوب است تا نفوذ ژئوپلیتیکی خود را توسعه بخشد.

- بخش عربی این منطقه، نقش اساسی ایفا نمی کند، چرا که این نقش، به دو دولت ایران و ترکیه، تعلق دارد که میان اتحاد جماهیر شوروی و آسیای مرکزی واقع شده اند.

- برژینسکی به نقش بخش عربی نمی پردازد و تنها مسئله گسترش اسلام را یادآور می شود. بنابراین، گسترش اسلام را پدیده ای تلقی می کند که از ایجاد منطقه نفوذ جدیدی که موقعیت ایالات متحده را تهدید کند، ناتوان است و این امر، به رغم قدرت «بنیادگرایی اسلامی» است که منافع آمریکا را در منطقه مورد تهدید قرار داده است. وی به این بیان روی می آورد که این جنبشها جز به تبدیل کردن منطقه به کانونی از آشوبهای پی در پی به چیز دیگری نخواهند انجامید و علت این امر در ناتوانی گرایش اسلامی از تأسیس یک دولت محور که بتواند محیط اطراف خود را تحت کنترل درآورد و نفوذ خود را گسترش بخشد، نهفته است.

۵. جغرافیای سیاسی بر خورد تمدنها

تلاش ساموئل هانتینگتون

همانا نقشه سیاسی تئوریسینهای واقع گرا از درون رویکرد سیاسی ایدئولوژیک با پشتیبانی شفافی مواجه نشد؛ رویکردی که تنها به انباشت و مبارزه طلبی صورت گرفته از سوی خاورمیانه خشنود می شود. چنانکه بیان برژینسکی در خصوص لزوم برخورد با شکل گیری مجدد امپراتوری قلب اوراسیا و بیان والتز در آغاز دهه نود در خصوص نزدیکی-آلمان- روسیه-ژاپن، در داخل نهادهای تصمیم گیرنده دولت آمریکا، با بازتاب شایسته ای مواجه نشدند. بنابر این، نگرش شایع تر و مؤثرتر، همان بود که در اعطای ماهیت ایدئولوژیکی یا مدنی، به منبع اصلی بی ثباتی تلاش دارد و در این چارچوب، دیدگاههای ساموئل هانتینگتون در محافل محافظه کاران در قیاس با نظریات گوناگون لیبرالیسم، با اقبال زیادی مواجه شد. در واقع، پایان جنگ سرد و بازتابهای اخیر جنگ خلیج فارس، به سیر قهقراایی گرایش لیبرالیستی موجود در محافل راستگرای آمریکا در رویارویی با جریان جدید نمود یافته در

نظریه «برخورد تمدنها» منجر شد که شعار دفاع از سیطره تمدن غرب را در مقابل مبارزه طلبیهای بعدی از سوی تمدنهای دیگر سر می داد.

بنابراین، بر طبق نظریه ساموئل هانتینگتون، جریان لیبرالیسم ایدئولوژیکی از آرمان گرایی آشکاری پرده بر می دارد، چرا که وی گسترش ارزشهای لیبرال دموکراسی را که بیشتر اوقات در مرزهای غرب مسیحی متمرکز می شود، نادیده می گیرد. طبق نظریه هانتینگتون، جغرافیای درگیریها در نظام جهانی، شاهد سه دوره بوده است:

در دوره نخست: که تا پایان جنگ جهانی دوم به طول انجامید، مخالفت سیاسی در میان کشورهای ملی گرای مسلط، شیوه دشمنی به خود گرفت.

در دوره دوم: درگیری ملی گرایانه کهنه شد و به جای آن، خصومت‌های ایدئولوژیکی میان دو نظام و دو قطب مخالف صورت گرفت و این خصومتها، ویژگی بارز جنگ سرد بود، زیرا درگیری ایدئولوژیکی بود. اما امروزه که درگیری ایدئولوژیکی با پیروزی لیبرالیسم از بین رفته است، نظام جهانی به مرحله نبرد میان تمدنها منتقل شده است.^{۴۶} اما خط فاصل در جنگ تمدن کنونی، میان غرب و سایر تمدنها به دلیل برتری غرب و گرایش دیگران به مبارزه طلبی با این سیطره، در زمینه‌های سیاسی، نظامی و تکنولوژیکی است. هانتینگتون مسئولیت این طرح را به طور شفاف در مقاله‌ای - دو سال قبل از انتشار کتاب آخرش - به عهده گرفته است.^{۴۷} ضمن اینکه وی در این کتاب به تفکیک تناقض اساسی موجود میان غرب و سایر تمدنها می پردازد به نقشه برخورد‌هایی می پردازد که به موجب آن، بحرانی ترین مرزها، مرزهایی است که جهان اسلام را از سایر تمدنها جدا می کند. اروپا در تشکیل جناح بندی استراتژیکی مخالف با سیطره آمریکا ناکام می ماند، زیرا منشأ این مسئله به ناتوانی اروپا باز نمی گردد، بلکه به دلیل وابستگی هر دو بلوک به تمدنی واحد است. به همین دلیل، خطوط فاصل در مرزهای مشترک اروپا - آمریکا با بلوک‌های مدنی دیگر، واقع می شود. زیرا اروپا دو خط فاصل تمدنی دارد: یکی، خط خاوری که جدا کننده آن از بلوک اسلاو - ارتدکس است و دیگری، خط جنوبی که آن را از جهان اسلام جدا می کند. هانتینگتون به تحلیل کلی تری نیز دست می یابد که در خصوص پدیده شکل گیری بلوک‌های تمدنی است. کشورهای متوسط و

کوچک به موازنه با کشورهای مرکزی دارای تمدن متفاوت و پیوستن به دولت مرکزی که به بلوک تمدنی خود وابستگی دارد، گرایش نشان می‌دهند. اما تمدنهایی که بیشترین مبارزه طلبی در برابر غرب را مطرح می‌سازند، دو تمدن اسلامی - کنفوسیوسی هستند. تمدن اسلامی، دارای ویژگیهای شاخص خودآگاهی دینی و تمدنی و دشمنی با غرب است و گرایش دینی در آن فزاینده بوده، اما فاقد دولت مرکزی است.

در حالی که تمدن کنفوسیوس و بلوک چینی، بیشترین آمادگی را جهت بسیج شدن علیه غرب دارد، زیرا همزمان، خودآگاهی مدنی و دولت مرکزی قدرتمند را در اختیار دارد، اما بر سایر تمدنهای انگیزه‌ها و تناقضهای گوناگون سایه افکنده: بلوک اسلام بر محور دولتی می‌چرخد که از ابتدای قرن، سعی در پیوستن به تمدن غرب را دارد. از این رو میان تمدن اصلی و استراتژی الحاق به جمع غربیان در نوسان است. چنین بلوکی به تعبیر هانتینگتون، دولت از هم گسیخته (در هویت خویش) است؛ اگر ترجمه درستی از عبارت Tron Country داشته باشیم. این مسئله، چیزی جدا از خطوط فاصل بسیار بحرانی میان آن بلوک و بلوک اسلامی (بالکان، آسیای مرکزی) است. هند هم در بند رویارویی با هم‌پیمان شدن چین - پاکستان است که در نوع خود، درگیری مدنی را پنهان می‌دارد. دو بلوک آفریقا و آمریکای لاتین از دیدگاه ارزشهای غربی، خودآگاهی مدنی شفاف ندارند. از این رو هانتینگتون به این اعتقاد رسیده که «پیوند اسلامی - کنفوسیوسی» ادامه خواهد یافت و عمیق و گسترده خواهد شد. مسئله محوری در این پیوند را می‌توان همکاری دو جانبه میان جوامع چینی و اسلامی جهت رویارویی با غرب در بحث گسترش سلاحها و مسئله حقوق بشر و مسایل دیگر دانست.^{۴۸} نقشه جغرافیایی هانتینگتون از جهان عرب با آنچه که استراتژیستهای مذکور در این پژوهش ترسیم می‌کنند، متفاوت است. از دیدگاه هانتینگتون، اتحاد جغرافیایی منطقه عربی، «خاورمیانه» نیست، بلکه بلوک تمدن اسلامی است که اعراب به آن وابسته‌اند. چه، در حالی که دیگران توجه خود را به منطقه واقع میان مصر از غرب و عمان از شرق معطوف می‌کنند و در حالی که مغرب عربی را مورد بی‌توجهی قرار می‌دهند و سودان را جزو شاخ آفریقا به شمار می‌آورند، هانتینگتون تمام این مناطق ژئوپلیتیکی را به منطقه واحدی که بلوک

اسلامی باشد، الحاق می‌کند. هانتینگتون معتقد است که رابطه تمدن اسلامی با بیشتر واحدهای مدنی فزاینده است، زیرا:

۱. رابطه آن با واحد تمدن غرب، بحرانی شده و این حالت بحرانی در خلال درگیری اعراب-اسراییل و از طریق جنگ خلیج فارس که اسراییل را بخشی از بلوک غرب تلقی کرده است و نیز به واسطه اختلافات حاصل از مهاجرت اسلامی به اروپا ادامه خواهد یافت.

۲. همچنین، این رابطه واحد آفریقا که از طریق جنگ جنوب سودان با واحد اسلامی درگیر شده، بحرانی گردیده است.

۳. واحدهای اسلاو-ارتدکس همچنان با مسلمانان در بوسنی و چین و کشورهای قفقاز رویارویی می‌کنند.

۴. از دهه چهل، بلوک هند و چین در درگیری مداوم با مسلمانان جغرافیای هند هستند.

هانتینگتون، دو تحلیل از وضع بحرانی خطوط فاصل بلوکهای اسلامی با همسایگانش ارائه می‌دهد. تحلیل نخست، ژئواستراتژیکی است که به موجب آن، واحد اسلامی را دولت مرکزی که دارای استراتژی مشخص باشد اداره نمی‌کند و دومی، ایدئولوژیک صرف است و اساس آن بر ستیزه جویی و توسعه طلبی است که ریشه در اعماق دین اسلام دارد و جوامع اسلامی، تمایل بسیار کمی برای الحاق به جوامع غیر دینی دارند.

۶. پیامدهای ایدئولوژیکی و استراتژیکی تقسیم جهان عرب

از آنچه گذشت نتیجه می‌گیریم که تعبیر جهان عرب و تعابیر مترادف با آن در تحلیل سیاسی آمریکا وجود ندارد. چرا که تحلیل سیاسی آمریکا اصلاً آثار تاریخی منطقه را به حساب نمی‌آورد و چشم داشته‌های آرمانهای جامعه عرب در خصوص تعیین هویتش را نادیده می‌گیرد. بنابراین، با اعراب به عنوان یک واحد جغرافیایی تعامل نداشته و این مسئله رواج استفاده از مفهوم خاورمیانه را توجیه می‌کند که در قیاس با منافع آمریکا، واحد استراتژیکی را نمایان می‌کند که به طور خلاصه در وظایف زیر تبلور یافته است:

۱. تضمین همسایگی مسالمت آمیز برای اسرائیل جهت پاسخگویی به مطامع آمریکا.

۲. تضمین سیطره بر منافع نفتی.

۳. استفاده از این منطقه به عنوان دروازه ورود به قلب اوراسیا. به نظر می‌رسد که از زمان سقوط بلوک کمونیسم، این منطقه شاهد تحول بنیادینی بوده است. ضمن اینکه آمریکا تا جنگ اخیر خلیج فارس، سعی کرده که میان خاور نزدیک (همسایه اسرائیل) از یک سو و خلیج فارس (منطقه نفتی) از سوی دیگر، جدایی بیندازد و به رغم بازگشت به اندیشه اتحاد خاورمیانه، این تلاشها در اندیشه کنونی تأثیر داشته است.^{۴۹} در این پژوهش، نظر هانتینگتون که جهان اسلام را دارای وحدت ژئوپلیتیکی و فعالیت و پویایی خاص خود می‌داند که به تشکیل بلوک سیاسی گرایش دارد، مستثنا کرد و سپس دیدگاه کمپ و هارکافی را هم که مفهوم خاورمیانه را حفظ می‌کنند، از بطن اصلی اش جدا سازیم. هر چند که وی امتداد خاورمیانه را به پاکستان و آسیای مرکزی از شرق و به مغرب از غرب سودان از جنوب می‌کشاند و توجیه این تقسیمشان این است که ارتباطات میان کشورهای اسلامی، تأثیراتی بر زمینه درگیری نظامی دارد. این دو نظریه پرداز از دو جبهه خاورمیانه (جبهه سوریه-اسرائیل و جبهه عراق-آمریکا)، نظریه خود را آغاز می‌کنند و کشورهای اسلامی را در معادلات نظامی این دو جبهه وارد می‌نمایند. در بدترین احتمالات، درباره اسرائیل، طبیعتاً سوریه از پشتیبانی نظامی کشورهای عربی، از جمله مصر و کشورهای خلیج فارس برخوردار خواهد شد و علاوه بر این، مجهز به سپر موشکی ایران خواهد گشت.

اما بدترین فرضیه، سناریوی مداخله آمریکا در عراق و پشتیبانی ایران از عراق و امتناع کشورهای خلیج فارس از دادن هرگونه پایگاه زمینی به ارتش آمریکا می‌باشد. آن‌گاه کمپ و هارکافی، نقش موشکهای بالستیک را در توسعه مرزهای جغرافیای نظامی منطقه روشن می‌کنند. این، مسئله‌ای است که توجیه کننده گسترش مرزهای خاورمیانه است، اما این نقشه پهناور، قصد به رسمیت شناختن مسئله اعراب را ندارد، بلکه مبین نگرانی از اتحاد استراتژیکی اعراب است.

فرجام

از مجموع مطالب یاد شده، نتیجه می‌گیریم که در قاموس ادبیات سیاسی آمریکا، اصطلاح «جهان عربی»، جایگاهی ندارد. در حقیقت آمریکا، با نادیده انگاشتن پنداشت تاریخ‌انگارانه نسبت به کل منطقه، به اعراب ارزش و بهای لازم را نمی‌دهد. در مقابل، این کشور، بیشتر به مفهوم خاورمیانه تأکید می‌نماید که نشان‌دهنده تأمین منافع این کشور می‌باشد، منافعی که مهمترین آن سلطه بر منابع نفتی منطقه است. از زمان فروپاشی کمونیسم، خاورمیانه تحولات اساسی بسیاری را پشت سر گذارده است و ایالات متحده همواره در صدد آن بود که میان کشورهای شرق خاورمیانه و کشورهای منطقه نفت خیز خلیج فارس فاصله ایجاد کند. براساس نگرش آمریکا درباره لیبرال دموکراسی، خاورمیانه، منطقه‌ای است که در آن پیش‌زمینه‌های سیاسی و مدنی آشکار شده است و منطقه‌ای است که در آن اندیشه صرف درباره توسعه دموکراسی به سمت موضع‌گیری پشتیبانی از «کانون دموکراسی اسرائیل» تبدیل شده است. بنابراین، استراتژی پشتیبانی از اسرائیل، تنها نتیجه محاسبه استراتژیکی و نیز صرفاً بازتاب فشار قدرتهای محلی نیست، بلکه بازتاب زیرساختهای ایدئولوژیکی است. همچنین در نگرش آمریکا به اسرائیل این کشور از یک سو به منزله «کانون دموکراسی» است و از سوی دیگر به عنوان «عاهده دار پیشروی تمدن غرب» به حساب می‌آید. از این رو اسرائیل، هیچ‌گاه آن‌گونه که دیدگاه کلاسیک مارکسیستی امپریالیسم آمریکا به آن نگریسته، صرفاً، ابزار نبوده است. به این ترتیب، اگر رویکرد تدریجی به سمت سیاست پشتیبانی مطلق در نتیجه کاهش نفوذ آمریکا در دهه نود در منطقه باشد، این کاهش نفوذ آثار ایدئولوژیکی به همراه خواهد آورد که گریزی از آن نخواهد بود. □

پاورقیها:

۱. مفهوم ایدئولوژی در جامعه‌شناسی پس از ظهور نظریه مارکسیستی، جایگاه ویژه‌ای یافت. چرا که ایدئولوژی به عنوان یک نظام معرفت‌شناختی، منافع طبقاتی را در خود پنهان می‌کند. بهره‌جویی از این مکتب از سوی تحلیلهای روانشناسی و گرایشهای غیر مارکسیستی در جامعه‌شناسی بسیار مهم است. زیرا هدف آن، پرده برداشتن از منافع و موقعیتهای دسته‌جمعی غیر طبقاتی است.

۲. ارایه ترجمه دقیق عبارت Rogue States برایمان بسیار دشوار است، زیرا حتی در چارچوب خود زبان انگلیسی دقیق نیست و به تحقیر نزدیکتر است، اما در اندیشه آمریکا گسترده است. گفتنی است که مهمترین کشورهایی که این تعبیر در موردشان به کار می‌رود، کشورهای عربی و اسلامی از جمله ایران، عراق و لیبی هستند و در اندیشه آنتونی لیک، مشاور سابق رییس جمهوری در شورای امنیت ملی، این تعبیر به صورت دقیقتری به کار رفت: کشورهای مرتجع Blackash States با علم به اینکه Blackash به معنی واکنش بر واقعیت است و کشورهای نافرمان به عنوان کشورهایی مطرح هستند که به شدت از نظام جدید جهانی روی گردانند.

۳. گفتنی است که ایدئولوژی، الزاماً بر خلاف منافع ملی، یا منافع جزئی، طبقاتی و نژادی نیست، همان طور که در این فصل مشخص کردیم. اما اجماع ملی-مدنی حاصل از هیمنه ایدئولوژی حاکم در جامعه آمریکا، مانع انتشار اندیشه مخالف شد.

۴. این مسئله موضوع جدال میان ساختگرایان پیرو «دورکیم» است که معتقدند معرفت علمی می‌تواند احکام تقویمی را نادیده بگیرد و نظریه آلتوسر است که ابراز کرده، علمی که ادعای این مسئله را دارد، اسیر ایدئولوژی درونی خواهد بود که بر آن حاکمیت دارد، در این خصوص ر.ک:

Althusser Philosophie et Philosophie spontanee due savant.

5. Francis Fukuyama, *End of History and the Last Man*, New York: Mawxel Mc Milan, 1992 .

۶. ضروری است که از نظریه اختصار‌گرایی که معتقد است ایدئولوژی انعکاس منافع طبقاتی است به دو دلیل دوری‌گزینیم: یکی اینکه ایدئولوژی، گاهی منعکس‌کننده گرایشهای درون‌گروهی است که با منفعت گروه مورد نظر در تضاد است. مانند گرایش به اطاعت از قدرت. در این راستا باید به ویلهلم رایش Wilhelm Reich رجوع کنید. دوم اینکه: ایدئولوژی، صرف انعکاس نیست بلکه قوانین خاص خود را دارد و خود تأثیر علی و معلولی بر زمینه رفتارهای سیاسی می‌گذارد.

۷. به بررسی زمینه‌های طبقاتی و اجتماعی دینامیک هیمنه آمریکا (و سرمایه‌داری به صورت اعم) در کتابمان پرداختیم.

۸. اندیشه محافظه‌کارانه سعی می‌کند که میزان تأثیر مخالفت مسالمت‌آمیز بر تصمیم‌گیری سیاسی آمریکا را ثابت نگه دارد و الیوت‌آبرامز و ساموئل هانتینگتون ابراز می‌کنند که این مخالفت و قدرت حاکم طی جنگ ویتنام آمریکا را از بسیج اجتماع ناتون کرده بود؛ ضمن اینکه این مخالفت، پایه‌های ایدئولوژی مخالفی را بنا نهاد.

۹. به کتابهای قدیمی، ولی متداول به عنوان مرجع علمی در این خصوص رجوع کنید:
- Emmanuel Arghiri, *L'échange Inegal maspero*, 1969.
 - Samir Amin, *Classes et Nation*, Paris: Minuit, 1978.
 - Nicos Poulantzas, *Les classes sociales dans le Capitalism Aujourd'hui*, Paris: seuil, 1974.
۱۰. در این راستا اهمیت تقسیم بندی و بری (منسوب به ماکس وبر) معلوم می شود که میان *Geminschaft* یعنی گروه و *Gesellschaft* یعنی جامعه جمع کرده، یعنی میان ارزشها و منافع اقتصادی.
۱۱. به عنوان مثال به نطق جان نیک رهال John Nick Rahal در مجلس نمایندگان آمریکا که در خصوص سوریه شدیدالحن بود، اشاره می کنیم. وی خواستار فشار بیشتر بر سوریه و اندیشه هماهنگی میان لبنان و سوریه شده بود. Congressional Records, 20 Aug, 1996. آنگاه یادآور می شویم که تلاشهای برخی از رادیکالهای قبطی جهت دستیابی بر مواضع پشتیبان جنبش گارانک در جنوب سودان به خاطر دخالت در مسایل سودان بود که با توجه به نسبت زیاد اقلیتهای غیر اسلامی عربی در حال هجرت به ایالات متحده صورت گرفته بود، اما گروههای جوشیده از نخبگان عرب هستند که مسئله اعراب را پیگیری می کنند و مسئولیت آن را بر عهده دارند، هر چند که اندیشه ای بسیار متعادل را با احتیاط در پیش گرفته اند.
۱۲. جنبش «امت اسلام» از سوی محمد فارقان را یادآور می شویم که در تمایز آشکار با مسئله اعراب و دشمنی آشکار و علنی آن نسبت صهیونیسم است. این چارچوب انقلابی عمومی، در مجموعه ارزشهای تمدنی جامعه آمریکاست.
۱۳. فرانک کلینگبرک Frank Kligberg ابراز کرده است که گرایش ایده آلیستی پس از پایان جنگ سرد استحکام یافته است، زیرا فروپاشی بلوک مخالف اصلی آمریکا، دست سیاست آمریکا را برای گسترش رسالت جهانی باز گذاشته است. ر.ک:
- Frank Kilingberg, *Positive Expectations of American's World Role*, New York: American Univrsity Press, 1993.
14. Kenneth Waltz, *Theories of International Politics*, New York: Addison Wesley, 1979.
15. Samuel Hantington, *Clash of Civilisations and the Remarking of the World Order*, New York: Simon and Schuster, 1996.
۱۶. در خصوص سیاست فرانسه در قبال وطن عرب ر.ک به مقاله ما با عنوان: سیاست فرانسه در قبال وطن عرب، اما درباره مسئله نادیده گرفته شدن وحدت تمدنی و ملی ملت عرب از سوی آمریکا ر.ک: ناصیف حتی.
17. Geoffrey Kemp, Robert Harkovy, *Strategic Geography and Changing Middle East*, Washington D.C.: Broking Institutions Press, 1997.
۱۸. ر.ک: به مقاله های وارن کریستوفر و باب دول. *Foreign Affairs*, Summer 1996.
۱۹. طبیعتاً محیط فعالیت رونالد ریگان با مواضع مورد تأیید نظامهای استبدادی راستگرا با انگیزه مبارزه با کمونیسم متفاوت است. موضوعی که مواضع متضاد در خصوص مسئله انتشار و پشتیبانی دموکراسی را تحلیل می کند. از بارزترین کسانی که این توجیه را ارایه داده اند جین کیرک پاتریک Jean Kirk Patrick است که خواستار عدم فشار بر سازمانهای نظامی راستگرا شد تا انتقال به دموکراسی به نفع شرکای آمریکا باشد، زیرا ایجاد ترس در دوستان نظامی آمریکا، آب در آسیاب منافع کمونیستی خواهد ریخت. ر.ک مجله *Commentary*, November 1996 این موضوع، پشت سر خطاب رسمی تمسک به لیبرالیسم سیاسی و

- اقتصادی، پنهان است و کیرک پاتریک از این موضعگیری خشن در کتاب اخیر خود فاصله گرفته است.
20. Jane Kirk Patrick, *Withering Away From Totalitarianism*, Washington D.C: AEL Press, 1990.
- Bob Doel, "Shaping America's Global Future," *Foreign Affairs*, Summer 1996.
۲۱. این اصطلاح: Democratisation دموکراتیزه به معنای سیر به سوی روند دموکراسی است.
22. Newet Cingrich, *Contract of America*, New York: Time Books, 1994.
۲۳. در همین راستا، کریستوفر می گوید: «وقتی به سمت صلح می رویم باید با دشمنان صلح هم تعامل داشته باشیم. بنابراین، باید رویارویی با ایران و عراق را که بیشترین تهدید صلح را در منطقه دارند، ادامه دهیم.
۲۴. ضروری است که بدانیم پایان تاریخ به معنای هگلی آن مورد نظر است و اینکه آن را وقفه زمان به حساب نیاوریم زیرا به معنای پایان تکامل ستیز آمیز تاریخ است. بنابراین بر طبق نظر هگل، تناقض، اساس منطقی تاریخی شدن را تشکیل می دهد.
25. Francis Fukuyama, *Ibid.*
۲۶. از میان نظریه پردازان جدید که به این اصل اعتقاد دارند الیوت آبرامز Eliot Abrams و فرانک کلینگرگ و جان اون John Owen می باشد.
27. John Owen, "How Liberalism Produces Democratic Peace," *International Security*, Fall 1994 .
28. Jan Nedeveen Peterse, *Fukayaama and Liberal Democracy: The End of History, Econom and Society*, May 1993 .
29. *Ibid.*
۳۰. ترجیح دادیم که عبارت تقلیل گرایی ترجمه انگلیسی Reductionism برگزینیم چون تفسیر تقلیل گرایی منوط به جدایی برکناری عامل داخلی از عوامل دیگر است تا آن را به سبب درونی نسبت دهد. این تعبیر را کنث والتز، جهت شناسایی تفسیرهای لیبرالیسم و مارکسیسم و روانشناسی رفتار حکومت در زمینه روابط بین المللی استفاده کرده است. ر.ک: Kenneth Waltz, *op.cit.*
۳۱. گفتنی است که ریچاد نیکسون رئیس جمهور سابق آمریکا، اصول واقعگرایی را - زمانی که مسئله تناقض ایدئولوژیکی با اتحاد شوروی را به یک سو نهاد و خواهان استقرار در موازین قدرتها شد- پذیرفت. هنری کسینجر در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۶ فرصت تطبیق آن ایدئولوژی و توجیه نظری آن را یافت.
۳۲. کلمه آنارشیزم، ترجمه واژه Anarchic است که معنای آن این است که یک نظام، تسلیم قدرت واحدی که اطراف را با هم یکجا جمع کند وجود نداشته باشد. منظور ما این است که قوانین جامع رفتاری را از دست بدهیم. طبیعتاً این مفهوم، مدلول منفی خود را در فلسفه سیاسی «کلاسیک» دارد، همان طور که در آثار توماس هابز، منعکس شده است. والتز این مفهوم را از تفکر سیاسی انگلیسی مذکور گرفته است، اما از نتایج هابز دور است، زیرا معتقد نیست که راه حل در ایجاد قدرت جهانی واحد به خاطر عبور از هرج و مرج است.
33. Henry Kissinger, *Diplomacy*, New York, Simon and Schuster, 1994, ch 31 .
34. Christopher Layne, "Kant or Cant, The Myth of Democratic Peace," *International Security*, Fall 1994.
۳۵. به دو متن اصلی استناد می کنیم که اولی به سال ۱۹۹۳ منتشر شد و در آن، نخستین پایه های نظری مطرح شد. ر.ک :

- Samuel Huntington, "The Clash of Civilizations," *Foreign Affairs*, Summer 1993.
- و دومی کتابی است که به سال ۱۹۹۶ منتشر شد و در آن به تفصیل ترزهای اولیه وی و ترسیم نقشه‌های ژئوپولیتیکی موقعیت نزاع میان تمدن‌ها آمده است. ر.ک:
- Samuel Huntington, *The Clash of Civilization and Remarking of the World Order*, New York: Simon and Schuster, 1996.
36. Stephan Walt, "Bulding up New Bogeymen," *Foreign Policy*, 1997, Vol. 30.
37. Anthony Lake, "Confronting Backlash States," *Foreign Affairs*, Spring, 1994.
38. Elliott Abrams *Security and Sacrifice*, Washington D.C: 1996.
۳۹. این مفاهیم در مرجع بالا نیز ذکر شده است و نیز ر.ک:
- Kenneth Waltz, *op.cit.*
۴۰. بر طبق تفسیر لغوی حرفی معنی کلمه Band Wagoning به معنای الحاق جمع به قطار در حال حرکت است و عبارت مجازی است که به معنی الحاق به جریان حاکم یا قدرت مسلط است.
41. Kenneth Waltz, *The Emerging Structure of International Politics, The Peril of Anarchy*, 1995, p.73.
- اما متنی را که ما آن را بیان می‌کنیم پیش از آن که در کتاب مذکورش به سال ۱۹۹۲، آن را گرد آوری کند و پیش از آن که شتاب پیشرفت اقتصادی در ژاپن عقب‌نشینی کند و پیش از آن که توجه استراتژیست‌های آمریکایی به چین معطوف گردد به تحریر درآمده است.
42. Henry Kissinger, *Diplomacy, op.cit.*
43. Zbigniew Brzezinski, *The Great Chessboard*, New York: Harper Collins Puplicer, 1997.
44. Nicholas Spykman, *The Geography of Space*, New York, 1944.
۴۵. مکیندر به سال ۱۹۳۹ به دنبال توافق ریبنتروب مولوتوف ابراز کرده بود که توافق روسیه-آلمان بر تقسیم بلوک اروپا-آسیا (با عنوان اروآسیا) باید به تضعیف و در حاشیه قرار گرفتن نقش بین‌المللی ایالات متحده می‌انجامد.
۴۶. هانتینگتون جهان را به هفت تمدن تقسیم می‌کند: تمدن غرب مسیحی، تمدن اسلاو-ارتدکس، تمدن کنفوسیوسی، تمدن اسلامی، تمدن ژاپنی-تمدن هندی، همراه با سؤال درباره ماهیت تمدن آفریقایی. ر.ک:
- Samuel Huntington, *op.cit.*
۴۷. همان.
۴۸. همان.
۴۹. پژوهش‌های عربی در طی جنگ سرد در خصوص این موضوع ظهور یافت و ما از میان آن به بررسی استطلاعی ناصیف حتی اشاره می‌کنیم که گفت: ایالات متحده از تعامل با عرب به عنوان مجموعه واحد امتناع قرار گرفتن نقش بین‌المللی ایالات متحده می‌انجامد.